

واژه نامه راجی (گوش دلجان)

(از : واژه نامه راجی (گوش دلجان)، حسین صفری،
نشر بلخ، ۱۳۸۲، دیباچه به قلم استاد فریدون جنیدی)



پیشگفتار :

گرچه دریا را نمی‌بیند کنار
غرقه، حالی، دست و پای می‌زند
(عطار)

شناوری در دریای دور کرانه فرهنگ ایران کاری است که آشناگر را هر دم با آب‌خیزی شگفت رودررو می‌کند و هر بار با گذشت از آن موج، موجی دیگر می‌نماید.

آب‌خیزهای کوه‌پیکر که در میان جان خود هزاران شگفتی و رمز و راز داند، و چون نیک در آن‌ها بنگری همه‌ی توانشان از دریا است، و همه‌ی جانشان دریا است!

و این بار ره‌آورد شناگران این دریا گنج یا ارجی است که بی‌رنج برکام و لب و دندان گروهی از ایرانیان می‌گذرد که آن خود بهره‌ی آزمایش و رنج دور کرانه‌ای است که نیاکان ما بر خویش گذرانده‌اند، تا واژه‌های زیبا در گویشی توانا به ما پیش کش کنند که همانا زبان راجی بوده باشد.

این زبان پس شگفت که نشانه‌های آن در بخشی از مرکز ایران چون دلیجان و محلات و نراق و گاس و قالهر .. برجای مانده است، داستان از یک زبان نیرومند ایرانی می‌گوید که به دلیل ویژگی‌های برتر خود، نشان می‌دهد که روزگاری دراز، در یک قلمرو گسترده، مرکزیت داشته است و روز به‌روز با یورش زبانی پریشیده و درهم‌آهنگ و بی‌ریشه، از سوی صدا و سیمای مرکزی، پهنه‌ی آن کم‌تر و کم‌تر می‌شود، چنان‌که در برخی از این جای‌ها تنها اندک پیرمردان و پیرزنان واژه‌های آن‌را به یاد می‌آورند و در برخی جای‌ها تنها نام آن برجای مانده است... اما خوش‌بختانه، دلیجان که به گویش راجی خود دلیگون خوانده می‌شود کانونی بنیرو است که هنوز آن‌را بر زبان فرزندان می‌گذرانند و اگر از سوی ادارات فرهنگ و آموزش و پرورش کوششی اندک در این زمینه بشود، می‌توان امید بست که در آینده باز هم به گونه‌ی یک

۱ : گویندگان ایرانی که در شهرها و روستاهای گونه‌گون، با زبان‌های شیرین و ریشه‌دار خویش زیر ستم زبان رسانه‌های گروهی هستند. بدانروی که این گفتارها از پایتخت ایران پخش می‌شود نام آن‌را فارسی نهاده‌اند و گمانشان بر این است که این ستم از سوی زبان فارسی بر زبانشان می‌رود، باز آن‌که این زبان یک زبان امیخته از ده‌ها، و شاید سدها گویش گونه‌گون پدیدار شده است که ریشه و مایه‌ای ندارد و پایگاه آن‌را هم ندارد که با نام فارسی دری از آن یاد کنیم. بلکه بهتر است آن‌را «گویش تهرانی نو» بنامیم، زیرا که زبان تهران کهن نیز تا بدین پایه درهم ریخته نبوده است و برای خود زیبایی و پایه و مایه و دستور داشته است!

زبان روان در آن شهرستان به کار رود و ما نیز از برتری‌ها و ویژگی‌های آن چنان‌که بایسته و شایسته باشد برخوردار شویم.

بهره‌دهی به زبان فارسی و زبان‌های دیگر ایرانی

یکی از برترین بهره‌ها که از بررسی و شناخت گویش‌ها یا زبان‌های ایرانی به پژوهندگان می‌رسد، آشنایی با انبوهی از واژه‌ها است که ریشه در زبان‌های ایران باستان دارد و با زبان امروز فارسی نیز خویشاوند است. اما امروز در زبان فارسی زنده و روا نیستند و اندر شدن این گروه از واژه‌ها از همه‌ی زبان‌ها و گویش‌ها به زبان رسمی کشور، بدان توان و نیروی بیشتر می‌دهد تا در برخورد با انبوه واژه‌های فنی تازه که از سوی فن‌گرایان دیگر کشورها به‌ناچار به زبان ما را می‌گشایند، بتوانیم واژه‌های نو بهت و رساتر بسازیم. و وام‌دهنده‌ی این واژه‌های ریشه‌دار هم ایرانیانند به ایرانیان. و از این سو می‌توان به دیگر زبان‌های ایرانی که با چنین واژه‌های تازه برخورد می‌کنند یاری برسانیم. چنان‌که اگر یک واژه‌ی تازه اما کهن از یکی از زبان‌های کردی کارآیی در زبان فارسی پیدا کند، می‌توان از آن در زبانی چون بلوچی و یغنابی و هزاره‌ای نیز سود جست و راه در یوزه‌گی واژه از انیرانیان را بست!

زبان راجی را از این گروه واژه‌ها بسیار است، چنان:

باگل bagal: در برابر «به عضویت» که گل در این واژه همان است که گله و رمه از آن برآمده است و در زبان لری نیز به معنی دسته و گروه است.

بُرْم mobor: در برابر هذیان

دَب dab: در برابر رسم

هنبو ebunhe: در برابر خبر

اَبَزَل alzab: به‌جای مسلط

رَفْتی rafti: زمینی که چهار گوشه نباشد

سَدَد sodda: سرما خوردگی شدید

سُرَد sordae: نردبام. سول: ناودان. شیت: فلج^۱. مَوا: وبا (ناخوشی همه‌گیر). مَواسُوار: وبای التری. بروشارنی:

چلانندن^۲ و عصاره گرفتن: پیگیر: بساطی که هم‌راه با خوشی و خرمی باشد.

۱ شیت واکری پهن کردی لباس است و شیت کسی است که چنان جامه از خویش نیروی ایستادن نداشته باشد.

۲ واژه‌ی برابر در فارسی دری فرهنگ‌یاد است که در روستاهای نیشابور هنوز به کار می‌رود و این واژه‌ی راجی نیز از فشار آوردن برجیزی و اب ان را گرفتن داستان می‌گوید.

مَمَّا amma: تقلید مسخره گونه. هُغْ: قوطی^۱. لُزْب: لعاب. لاغ: چاهی که به خاک رس آهک‌دار سبزرنگ رسیده باشد. لاس: گل رس هم‌راه با ماسه، دُر یا قند یلوج در برابر استالاکمیت^۲. هل یو: خاکشیر. سلاب: وسیله‌ی چاقوتیزکنی، سوهان^۳. رهینگ: آب‌راهه یا کانالی که برای رساندن آب به زمین‌های هم‌سطح از میان یک تپه که مانع میان آن دو زمین باشد کنده باشند!

و بر همین واژه بایستیم که چه گونه از یک واژه، که ره یا راه نیز در آن است واژه‌ای برآمده که می‌باید برای معنای آن چندین سخن به کار برد! و در زبان راجی از این دست واژه‌های آمیخته نیز هست. چنان‌که: در گردی: پیچش پا و درد گرفتن آن. سیریف: سیرشدن از پول و ثروت یا هر چیز دیگر. لُپ‌اعن: چیزی را با دهان پر خوردن (از ریشه‌ی اغنی: اگندن)، مُرچی: سراشتین^۴...

واژه‌های بی‌ریشه (؟)

دیگر از ویژگی‌های زبان راجی آن است که انبوهی از واژه‌های ناآشنا در آن به گوش می‌خورد. چنان‌که شنونده در زبان‌های دیگر ایرانی ریشه‌ای برای آن نمی‌یابد. چونان: اشگیل: بستن زانوی شتر مست

۱ همان هغه فارسی است که به گونه‌ی حقه نوشته می‌شود و گمان را به سوی تازی بودن آن رهنمون می‌گردد. حقه‌باز:

شعبده‌باز، کسی که از میان حقه = هُغْ چیزهای شگفت بیرون می‌آورد و این نیز واژه‌ای فارسی است

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد

۲ واژه‌ی برابر در زبان فارسی گلفه‌شنگ است که بسیار هم زیبا است اما به کار گرفته نمی‌شود و چرا (؟) این چامه از فرالای

شاعر هم‌زمان رودکی در وصف اب‌های یخ‌بسته‌ی سر ناودان‌ها در زمستان نشانه‌ی آن است

اب گلفه‌شنگ گشته از فسردهن، ای شگفت
هم چنان چون شیشه‌ی سیمین، نگون او یخته

۳ بهر آغازین سلاب و سوهان هر دو «س» است و بخش پایانی آن نیز می‌باید هر دو یک معنی داشته باشد. «هان» پسوند جای

است و اب و ایه نیز پسوند جا در بسیاری از نام‌های زبان فارسی. اکنون به بخش آغازین باز گردیم که با یاری بخش پایانی معنی

را روشن می‌کند: سُ یا سُو همان است که در زبان رسمی به گونه «ساب» روایی دارد و سایدن و سایدن. واژه‌های امیخته‌ی

سُنب و سُو معنی سوراخ کردن و سایدن دارد که نشانه‌ی کوشش کسی است برای رسیدن به چیزی در زمین یا دیوار یا کوه یا

هر جای دیگر. در پنج کنت و سمرقند و بسیار جاهای دیگر تاجیکستان هنوز سایدن را سُرلایدن می‌گویند و اکنون از همه‌ی

این پانویس، داستان فلانکس را به سُرلابه کشید روشن می‌گردد و چه بهتر از این یاری، که می‌توان از همه‌ی زبان‌های ایرانی

برای روشن شدن گوشه‌های تاریک زبان یاری گرفت!

۴ مُرچ در زبان راجی همان مچ زبان فارسی است و مُرچی به جای از جامه اشاره می‌کند که به مچ بسته است و استین در زبان

فارسی به بخش جلو پیراهن اشاره دارد که استین افشاندن را نمی‌توان به معنای آن چه که امروز از استین برمی‌آید به شمار آوریم

و معنی آن پاره کردن پیراهن و افشاندن جان است:

کاشکی جان در استین بودی
تا سر کوی او بیفشاندم (سعدی)

الال: بیهوده
ارانی: دیگر
ارُفد (هُرُفت): فراوانی
ارو: همیشه
کُفا: همراه
کَنم: غریبال
گُن: پستان گاو و گوسفند
گنی: شدن، لرزیدن
لاکت: خراب
لیتار: بی‌ارزش
مفلح: جوجه‌ی کبوتر
هَتُن: اکنون
هَتُرانی: حالا دیگر
هاناکِی: مُد نیست
هز: دیروز
هُرگ: تعجب و شگفتی
یُفت: فکر

در بررسی واژه‌های **زبان رومانو** که پیش از این واژه‌نامه در بنیاد نیشابور فراهم گردید، نیز به همین گونه واژه‌ها برخورد کردیم و فرزانه‌ی گرامی دکتر ایرج وامقی چنین گمانی داشت که چون نمی‌توان برای این گونه واژه‌ها ریشه‌ای یافت پس آن زبان زبانی است ساختگی که گروهی از پیشه‌وران برای پنهان نگاه داشتن راز و رمز کار خویش آن‌را فراهم کرده‌اند. اما یک نگاه به همین چند واژه نشان می‌دهد که در این گونه واژه‌ها نیز گونه‌های کهن و نو، هر دو در زبان راجی دیده می‌شود: ارُفد که نمونه‌ای بس تازه از گونه‌ی کهن هرفت است.

واژه‌ی دیروز در زبان راجی «هز» است و واژه‌ی هزین به معنی دیروزی است! این واژه در زبان دری زرتشتیان یزد هنوز زنده است و روشن است که دیروزین می‌باید که با افتاد آوای زیر «ز» در «هز» به گونه‌ی هزین درآید!

به گمان بنده بخش پایان «هز» که «ز» باشد. گونه‌ی نوتر واژه‌ی «دی» به معنی روشنایی است که از ریشه‌ی divasya سانسکریت و di اوستایی برآمده است که خود صفت یا نام روز بوده باشد که آن‌هم روشنایی است و با پسوند «ه» روز گذشته را می‌رساند. چنان‌که واژه‌ی «فردا» نیز از دو بهر «فر» که پیشوند جنبش به‌سوی جلو و آینده است و «دا» معنی روشنایی آینده یا روز آینده دارد که در پهلوی «فرتاک» خوانده می‌شود و همین تاگ در زبان آلمانی به معنی روز است و به گونه‌ی Day در انگلیسی به معنی روز برجا مانده است و di در پسوند روزهای هفته در فرانسه نیز از همین ریشه است. و فردا روی هم حرکت به‌سوی روشنایی آینده یا روز آینده را می‌رساند که در زبان فارسی روشن‌تر از همه‌ی زبان‌ها روایی دارد و چون چنین است «هدی» و «هزی» نیز به روشنایی و روز گذشته اشاره می‌کند.^۱

واژه‌ی «دی» در آدینه‌ی فارسی که ایرانیان پس از اسلام آن‌را ساخته‌اند هنوز زنده است و در زبان نیشابور، هرات، کابل و سمرقند و بخارا واژه‌ی دینَ dina به معنی دیروز است و در برخی از این گویش‌ها دیشب را دیشو می‌خوانند باز آن‌که تاجیکان دیشب را نیز دین‌شو sowadin- می‌گویند. به همین روی است که در زبان راجی نیز دیشب را «هزشو» می‌خوانند!

دیگر واژه‌ی ارانی به معنی دیگر است که خوش‌بختانه در چند واژه‌ی دیگر نیز به گونه‌ی آمیخته خود را نشان می‌دهد:

اجیم بارانی: از این به بعد!

این ترکیب را بشکافیم: اج + ایم + به + ارانی

اج گونه‌ی تازه‌تر «هَج» پهلوی به معنی از است که در اوستا به گونه‌ی «هچا» دیده می‌شود. اجم به معنی این در زبان پهلوی بسیار کاربرد داشته و در زبان فارسی در واژه‌های آمیخته‌ی امسال، امروز، امشب، هنوز کاربرد دارد که همه‌ی این گونه‌ها در خراسان به گونه‌ی ایمسال، ایمرز، ایمشو یعنی درست به همان گونه‌ی پهلوی بر زبان می‌آید.

به. حرف اضافه. و ارانی به معنی دیگر و روی هم از این به بعد است! درست همان‌که در واژه‌نامه آمده است!

دیگر واژه‌ی هترانی به معنی حالا دیگر، است و چنان‌که دیدیم «هتن» در زبان راجی اکنون معنی می‌دهد و از آمیزه‌ی هتن‌ارانی با افتادن «ن» پایانی هتن و همزه‌ی زیر ارانی هترانی بر می‌آید.

۱ از بخت فرخنده، هنگامی که برای یاری خواهی از دو پژوهشگر ارمن «ا. گرمایک» و «ا. ارین» برای بررسی واژه‌های همانند در ارمنی و راجی، این نوشته را می‌خواندم، دانستم که «هد» در زبان ارمنی به معنی عقب است!! بنابراین هد + ز با افتادن دال به گونه‌ی هز در آمده است.

واژه‌ی **کَم** **ma ka** که در ترکیب به گونه‌ی **کَم** **amk** در می‌آید^۱ با کاماتس ارمنی که از ریشه‌ی **kam** می‌آید خویشاوند است. چرا که در آن زبان کاماتس به آب کشیدن چیزی مثل پلو و ماست گفته می‌شود و روشن است که این اب کشیدن نیز خود گونه‌ای بیختن و چیزی را از چیزی جدا کردن است! کردن شمال (که کردن خراسان نیز از آناند) به ماستی که از دوغ کره گرفته باشند که اب آن در کیسه گرفته می‌شود **کَم** می‌گویند و آن‌گاه اشکنه‌ای را که از چنین ماست درست می‌شود **کَم‌جوش** می‌خوانند و شگفتا که همین واژه را در بسیاری از جاهای دیگر و از آن میان در تهران **کَل‌جوش** می‌گویند که بی‌هیچ گمان «**کل**» تهرانی در این واژه با «**کَم**» کردی و ارمنی یکی است بی‌آن‌که هیچ تهرانی بداند که **کل** در این ترکیب چه معنی دارد و خراسان نیز که «**کل**» را به جای **کچل** یا **گر** به کار می‌برند همچنین! و اگر ریشه‌ی **کل** به معنی در خراسان یا تهران یا هر جای دیگر از راه **کَم** راجی به یاری **kam-el** یا کاماتس ارمنی پیدا می‌شود، بایستی کوشید تا ریشه‌ی دیگر واژه‌های بی‌ریشه را در زبان‌های ایرانی به یاری یک‌دیگر یافت. اکنون جای آن دارد که سرگذشت **کل** را دنبال کنیم زیرا که در شاه‌نامه **کل‌جوش** (کالجوش راجی) به گونه‌ی **کالوشه** آمده است:

به اندام، کالوشه‌ای بر نهاد وزان رنج مهمان همی کرد یاد

و اگر همه‌ی این گونه‌ها را در کنار یک‌دیگر بگذاریم

کَم --- **کَم** --- **کَم** --- **کل** --- **کال** --- **کام**

هریک از این گونه‌ها در زبان‌های ایرانی معنی دیگری نیز دارد. **کام** ارمنی در فارسی: **کام** و نیاز تن. **کال** در دلیجان و خراسان: رودخانه‌ای که بر اثر فرسایش اب پدید آمده باشد. **کل** تهرانی و خراسان به معنی **کچل** و نیز به معنی **بزرگ** و **پادشاه گله**، و **بزکوهی**؛ **کَم** به معنی **اندک!** و چه خوب است که بدانیم در همین زبان راجی نیز **ka me** معنی «**کَم** است» را نیز دارد!

اکنون اگر **کالوشه** را **کالجوشه** بدانیم، در گونه‌ی **پهلوی کالجوشک** بوده است و اگر چه این نام بدین اندام در واژه‌های **پهلوی** موجود نیامده است اما بی‌گمان واژه را بدینسان می‌توان از نو باز ساخت و این واژه‌سازی نه چنان است که زبان‌شناسان اروپایی از روی کثرت کاربرد در چند زبان که خود برگزیده‌اند می‌سازند! چون سخت دربارهی واژه‌ها و پیدا کردن و دوباره‌سازی آن‌ها است همین جا چند واژه‌ی دیگر را به گونه‌ی **کهن باز بسازیم**.

در بازار، واژه‌ای کاربرد دارد که به پول نخستین فروش خود در روز، یا هفته، یا ماه و سال، **دشت**، یا **دسلاف** می‌گویند! که در راجی **دشن** خوانده می‌شود.

۱ کم گندم و بیج: غربال گندم بیز

از فرالای شاعر هم‌زمان رود کی شعری بازمانده که درباره‌ی دشت که در آن زمان دخش خوانده می‌شده گوید:

من عاملم و، معاملی تو این کار مرا با تو بود دخش

پس پیدا شدن دخش نشان می‌دهد که این واژه پیش‌تر از آن دخشت بوده و «خ» پیش از «ش» برابر قانونی که داریم و در بیش‌تر واژه‌ها چون اتخش و اتش و ارتخشر و ارتخشیر و اردشیر، ارخش و آرش ... فرو می‌افتد، افتاده است.

اکنون اگر یک گام دیگر باز پس رویم در زمانی چون زمان هخامنشیان یا زمان نوشته شدن گاتاها این واژه مصوت پایانی «-» را نیز می‌باید که داشته باشد. پس می‌توان داوری کرد که در آن زمان این واژه **دَخَشْت** خوانده می‌شده است، اگر این واژه به این گونه در واژه‌نامه‌های اوستایی که در دست هست نیامده باشد! واژه‌ی دیگر ستاره است که به گونه‌ی ستاره هم آمده و در انگلیسی نیز Star خوانده می‌شود. در زبان راجی با تبدیل ت به د «اسدار» و در زبان لری با افتادن ت یا د «اسار» و در زبان آلمانی به گونه‌ی Stern اشترن آمده است.

گونه‌ی دیگر این واژه در زبان فارسی اختر است و چون خ پیش از ش در بیش‌تر واژه‌ها فرو افتاده است، در این واژه‌ها که خ برجای مانده ش را از خود رانده است. پس گونه‌ی کهن‌تر از همه‌ی این‌ها می‌باید که با خ و ش هر دو بوده باشد و آن گونه چنین است **اخشَثار** و شاید کهن‌تر آن **خشتارن**، و این گونه بسیار کهن‌تر از «ستار» اوستایی است و اگرچه نمی‌توان زمان آن‌را معین کرد اما می‌توان به کهن‌تر بودن آن از هنگام سرودن اوستا، بی‌گمان بود.

برعکس برای یافتن گونه‌هایی که در ریشه یکی بوده‌اند و اکنون از هم به‌دور افتاده‌اند واژه‌ی شتر را دنبال بگیریم. شتر در فارسی اشتر نیز نامیده می‌شود. در زبان ارمنی به گونه‌ی اخت آمده است. همین واژه در پهلوی اوستر Ustr و بی‌گمان در گونه‌ی کهن‌تر اوخشتَر بوده است زیرا که در اوستا به گونه‌ی اوخشتَر آمده است.

بنا به داد و قانونی که در واژه‌ی ستاره دیدیم چون در زبان ارمنی «خ» در این واژه می‌افتد به‌ناچار «ش» را می‌راند و اخت ارمنی و اشتر ایرانی هر دو یکی است و یک ریشه دارد. اگرچه خویش را چنین نمی‌نمایاند! یک واژه‌ی دیگر در زبان راجی که بی‌ریشه می‌نماید واژه‌ی **الال** به‌معنی بیهوده است. این واژه در این فرهنگ در واژه‌ی آمیخته‌ی **الال کاری** آمده که انجام دادن کارهای بیهوده را می‌رساند، که اگر بخش پایانی آن «کار» را از آن برداریم **الال** همین معنی بیهوده را می‌گیرد.

در این فرهنگ به واژه‌ی دیگری برمی‌خوریم که «ال و بِل» باشد به‌معنی سخنان بیهوده.

پس ال در این ترکیب همان ال در الال است و بل بدان افزوده شده چونان چیز و میز و خوراک و موراک

...

ترکیب ال و بل در بیش تر گویش‌های زبان فارسی درباره‌ی کسی گفته می‌شود که سخنان گزافه یا بیهوده گفته باشد: «فلانی می‌گفت که ال می‌کنم و بل می‌کنم».

در آذربایجان نیز همین ترکیب در همین مورد به کار می‌رود، و ایل *ela* و بیل *bela* در زبان تورانی معنی دیگری دارد. ایل گونه‌ای حرف اضافه برای تاکید است و بیل به معنی چنین می‌آید. اما این ترکیب در زبان آذری بیش تر به همین گونه‌ی ال و بل راجی به کار می‌رود: «ال الیرم، بل الیرم»: ال می‌کنیم، بل می‌کنم ... یک واژه‌ی دیگر راجی که «ال» به معنی بیهوده را در خود نگاه داشته است «البد» است که بانگی بر کودکان پرسخن باشد که سخن بیهوده بس است و کودکان در این هنگام خاموش می‌شوند! اکنون به یک واژه‌ی دیگر راجی بنگریم:

الینگل *alayngal* به معنی انگل فارسی. که بخش پایانی آن گل همان گله و رمه باشد و الین آغازین از همان الال و ال گرفته شده و معنی آن جانوری بیهوده در گل یا گله باشد که به کار نمی‌آید اما از سبزه و خوراک و جو و آبشخور و اغل و شبان گله بهره می‌برد!! الین گل یا الینگ گل که بخش آغازین آن در عبارت الینگ و دُلینگ راجی به معنی ابزارهای بیهوده در خانه خود را نشان می‌دهد (که دولینگ آن برای به پایان رساندن معنی الینگ ساخته شده) در همه‌ی گویش‌های ایرانی به گونه‌ی النگ و دولنگ روایی دارد. دیگر واژه از این گروه واژه‌ی «الکی» به معنی بیهوده در بیش تر گویش‌ها هست که اتفاقاً در نیشابور النگی و «النگ» نیز خوانده می‌شود، هم آوا با واژه‌ی راجی!

پس الال نیز خویشاوندان خود را در دیگر گونه‌های زبان فارسی یا دیگر زبان‌های ایرانی بدینسان بازیافت و از بخت فرخنده مادر بسی از این واژه‌ها گردید!! و سخن در این باره بسنده می‌نماید و کاوش درباره‌ی ریشه‌یابی این گونه واژه‌ها را در همه‌ی زبان‌های ایرانی، در برنامه‌ی بنیاد نیشابور می‌گذاریم!

خویشاوندان آشکار

اما بسی از واژه‌های راجی در میان زبان‌های ایرانی با گویش‌های زبان فارسی خویشاوندان آشکار نیز دارد که آوردن برخی از آنها نیز در این پیش‌گفتار بایسته می‌نماید. این خویشاوندان در زبان فارسی و همه‌ی گویش‌های فارسی با اندکی دگرگونی در آواها فراوانند اما برخی از آنها با همانندی شگفت میان دو زبان یکی راجی و دیگری مثلاً ارمنی یا بلوچی و گیلکی حتی نیشابوری که راهی دراز تا دلجان و محلات و خوانسار دارد خود را می‌نمایانند.

در میان این زبان‌ها «لری» و سمنانی بیش از همه واژه‌های همانند با راجی دارد و پس از آن دری زرتشیان یزد. گویش‌های مرکزی چونان زبان زفره‌ی اصفهان و ایبانه، کردی، ارمنی جای می‌گیرند، پس ان‌گاه برخی واژه‌های نزدیک میان راجی و زبان‌های اروپایی نمایان می‌شوند!

چند واژه‌ی لری	معنی	برابر راجی	معنی یا توضیح
اَلت	زردچوبه	اَلت	
اَلشِی	عوضی	اَلشِی	
دَدَم تا پَسا	از اول به نوبت	اَدَم تا پَسا	
دَس گِیرو	خوردن شیرینی در مجلس قبل از مراسم عقدکنان	از گِیرن	
اسبی	سفید	اسبید	
آشکار	شکار	اشکار	
اولا	ان طرف	اال	
اوریت	پر کردن مرغ با اب جوش	اوری	
تور	وحشی - قاطر چموش	تور	نا آرام، وحشی
توم	تخم	توم	
جَخَد	تازه، هم‌اکنون	جَخد: جَخ	(ری و تهران)
چِپیش	بز دو ساله	چِپیش	
تاشَن	تراشیدن	بتاشی (و تاش کردی)	
مِشَمَش	اوایی که هنگام زکام از بینی می‌آید	مِشَمَش	(زکام)
نالی	تشک	نالی	
پَلَم	بهانه گرفتن	پیل	
چُر(و)، چُرک	ادرار	چُر	
چُر سوز	هرگونه زردی در این متن و نام این پایگاه و توضیح برای همگان آزاد است.		

معنی یا توضیح	برابر راجی	معنی	چند واژه‌ی ارمنی
چوب میخ‌دار کوچکی که چارپایان را با آن می‌رانند	خَرَاژَ	تنبیه و جور و ستم شلاقی که بر پشت چارپایان می‌زنند	خارازنل
خط	خَجَجَ	خط موسیقی	خاز
	خَاخَ	خاک	هوق و خوق
غریال	کَمَ	اب کشیدن چیزی	کاماتس
خمیری که برای سگ درست می‌کنند	گُندَ	خمیرنان	گوند
	گول‌وا	جوراب	گول‌پا
	مَنعَاشَ	موچین	ماغاش
	مورَ	مویه	مورال
	مورچنَ	مورچه	مرچيون
لرزه، احساس سرما	مور مرو	ازرده شدن	مرمرال
کبود	گود	ابی	کاپوت
	مِی	مه، ابر نزدیک به زمین	مگ
بی حرکت	هَجَم	فلج، بی حرکت	هاشم
حرف تایید	لاب	خوب	لاو

معنی یا توضیح	برابر راجی	معنی	کردی
	واتن	گفتن	وتن و واتن
	ملیچ	گنجشک	ملیچ
	دَت	دختر (در برخی گویش‌ها)	دُت
دوانیدن	بوازنی	دویدن (کردی شمالی)	وَز
	دوم	روی - صورت	دیم

معنی یا توضیح	برابر راجی	معنی	نیشابوری
ریزه ریزه	اینجو	اندی، کمی	انجی
	ایینجو	یک کم	یک انجو
	بر	انبوه، گروه (بیش تر در مورد مردمان)	بُر
	چون	چرا	چون
	دسین	در سینه، در جلو، درپیش	دسین
	رَج	بندی که جامه را برای خشک کردن روی آن پهن می کنند	رِج
	می	مه، ابر نزدیک به زمین	میغ
	وین جیل	کرچک	یین جیر
	سوال	ساقه‌ی گندم	سفال

معنی یا توضیح	برابر راجی	معنی	سنگسری
	ورسْتَن	سوختن	بسوتن
	بو	باشد	بو
	واتن، بوآتن	گفتن	بوآتن
	بوسنجنی	پاره کردن، کهنه کردن	بوستن
	بولنی	لگد مال کردن	بولنی
جدا کردن	بوجنی	بگم	بوژی
	بوآتن	کندن	بوآتن
	بواجن	بگویم	بواژی
	گل	گلو	گره
	گرموا	گرمابه	گرمابه
بدان	زنب	میداند	زوند
	دویر	بز نر دوساله	دویر
	چندر	چغندر	چندر

معنی یا توضیح	برابر راجی	معنی	سمنانی
	برستن	وزن کردن	ورسوتیون
	یک و پور	مواد زاید	یک پور
	چرا	چراغ	چلا
	ارَ	اسیاب	ارَ
	اغش	زمین ایش	اغش
	اسبَ	سگ	اسبَ
	اسبار	بیل زدن	اسبار
	باتن	گفتن	باتیون
	رَغَ	رگ	رَغَ
	سوالَ	ساقه‌ی گندم	سووال
	سُرد	نردبام	سردی‌یَ
	شنگ	خیارچنبر	شنگ
	کَرِکَ	مرغ	کَرِکَ
	کَمینَ	کدامین	کومین
	گَزَر	زردک (هویج)	گَزَر
	گی	خواستن	گیابیون
	لوکَ	پنبه	لوککَ
	پاپک	پله	پک (ایبانه)
	جیر	زیر	جیر (گیلکی)
	دوم	صورت	دیم (گیلکی)

نگاهی به واژه‌های هم‌ریشه‌ی اروپایی

در زبان راجی که اصوات فراوان برای بیان احساسات گونه‌گون وجود دارد، هنگامی که چیزی را به کودک نیز دیک می‌کنند و او دست خویش را برای گرفتن آن دراز می‌کند و بزرگ‌تران برای آزمایش و ایجاد کشش و کوشش در کار، آن چیز را از دستش دور می‌کنند، می‌گویند: آتینگولی و در زبان فرانسه Atteindre به معنی محکم گرفتن است و همین واژه در انگلیسی Obtain خوانده می‌شود. بنابراین مادر دلجانی در هنگام کشیدن آن چیز از دست کودک به او می‌گوید که می‌باید آن چیز را سخت بگیری و اسان از دست ندهی!

واژه‌ی راجی **ادات** به معنی «می‌گفتی» است. این واژه با فعل To Tell: گفتن انگلیسی و Dire فرانسوی و «دی» تورانی همه به معنی گفتن یکی است و واژه‌های دیگر همچون دیالوگ و دیالکتیک از این ریشه‌اند. واژه‌ی راجی **امی** به معنی «می‌خواهم» هم‌ریشه‌ی فعل Aimer فرانسه به معنی خواستن و نیز Amur فرانسه به معنی عشق است.

واژه‌ی راجی **بگتن** به معنی گرفتن است و اگر «ب» پیشوند آن را برداریم **گتن** به همین معنی برجای می‌ماند. این واژه نیز به فعل To Get انگلیسی هم‌نژاد است. این فعل در زبان راجی به گونه‌های مختلف صرف می‌شود چونان: **با گل شون گت** به معنی به عضویت «گل» پذیرفتنش، **هام گت**: گرفتم و ... واژه‌ی **یب** راجی در واژه‌های آمیخته چونان ییب خال: دختر خاله. ییب دایی: دختر دایی. بی بی امو: دختر عمو، به معنی دختر است و در زبان المانی میانه Wib به معنی زن بوده است و در المانی نو این واژه به گونه‌ی Weib در آمده است و در بیش‌تر زبان‌های ایرانی نیز **بی بی** به معنی بانو، مادر، و بویژه مادر بزرگ روایی دارد.

واژه‌ی **کج** در راجی به معنی کلبه است و در شمال المان گونه‌ای کلبه‌ی ویژه را Kate می‌خوانند و روشن است که هر دو از ریشه‌ی «کد» برآمده اما لز همه‌ی این‌ها مهم‌تر واژه‌ای است که در این جا بایش شکافت. واژه‌ی **نماز** فارسی از ریشه‌ی اوستایی **نم** برآمده است به معنی خم شدن یا تعظیم کردن. این واژه در پهلوی به گونه‌ی **نماچ** درآمده و با سبک شدن چ در فارسی نماز خوانده می‌شود. پس نماز بردن به معنی خم شدن در برابر کسی و بزرگ داشتن او است و پس از دوره‌ی دبیره‌ی پهلوی در زبان فارسی و از آن میان در شاه‌نامه‌ی فردوسی همواره به همین روی آمده است:

فو برد سر پیش سیمرخ زود نیایش همی بافرین، برفزود

یا

چو آمد به نزدیک تختش فراز بر او افرین کرد و بردش نماز

یا

فرود آمد از اسب و **بردش نماز** همی بود بر پا، زمانی دراز
و بدینسان این فعل آمیخته همواره به گونه‌ی «**نماز بردن**» به کار می‌رفته است، اما چون نماز بردن به خداوند
همراه با راز و نیاز و نیایش و گفت‌وگو با خداوند نیز هست:

ز بهر نیایش سر و تن بشست یکی پاک جای پرستش بجست
از آن پس نهاد از بر خاک، سر چنین گفت کای داور دادگر ...

نرمک نرمک فعل، گونه‌ی نماز **خواندن** را به خود گرفت. باز آن که این درود و ستایش و افرین و نیایش،
خواندن است که با سر خم در حالت نماز (خم شدن) انجام می‌گیرد و نماز، خواندنی نیست، اما امروز این
ترکیب در نزد همه روایی دارد، و:

هیچ ادابی و ترتیبی مجوی هر چه می‌خواهد دل تنگت، بگوی

اکنون برگردیم به فرهنگ راجی که نماز خواندن در آن بوجاری خوانده می‌شود، و در زبان انگلیسی to
bow تعظیم the bow به معنی و نیز پیچ و خم خیابان است و در المان Bogender کمان و خم کردن، و
Ver beugen تعظیم می‌شود!!

المانیان و انگلیسیان، یا اروپاییان به دنبال کوچ‌های خود، چه زمان از ایران زمین رفته‌اند؟ هر گاه که بوده باشد،
این واژه در زبان راجی نشانه‌ی پیوند کهن آنان با سرزمین مادر است!

اما درباره‌ی خود واژه‌ی بوجاری گمان بنده به دو سوی می‌رود. نخست این است که از دوبهر بو + جاری.
یعنی خم شدن و زاری کردن فراهم آمده و در زبان راجی کم نیست واژه‌هایی که «ز» در آنها به گونه‌ی «ج»
مانده باشد. چونان: جیر = زیر، اج = از، روج = روز ... تا آن جا که گونه‌ی کهن تر از ج که چ بوده باشد در
برخی واژه‌ها می‌بینیم پج = پز (پخت و پز).

دیگر آن که این بخش جاری همان است که نشانه‌اش در gen واژه‌ی المانی هنوز برجای مانده: بوگنی ...
بوجری ... بوجاری.

روشن‌گری واژه‌ها

در بررسی واژه چونان کَم و بوجاری و الال یا الینگ^۱ و هز و سلاب و جز آن دیدیم که به یاری و هم‌نوایی واژه‌های خویشاوند می‌توان پی به ریشه و معنی آن برد یا یکی را به یاری دیگری اراست و پیراست. اکنون چند واژه‌ی دیگر را نیز بدینسان رویاروی هم بگذاریم:

دو مرد که با دو خواهد پیوند زانشویی ببندند، در مرزهای گونه‌گون نام‌های گونه‌گون دارند. در نیشابور به این دو مرد **هم‌زولف** (هم زلف) می‌گویند و در یزد و لرستان و کرمان **هم‌ریش**. در کابل و ری و مرزهای پیرامون، **باجناق** و در گیلان **هم‌پاچه** خوانده می‌شوند و در زبان راجی نیز پ سبک‌تر شده و **هم‌باج‌آش** می‌گویند! بررسی این چند واژه چنین می‌نمایند که این دو مرد در همه‌جا پیشوند «هم» را دارند، پس در چیزی با هم انبازند. در خراسان در زلف دو خواهر، در لرستان و یزد و ... که نخواسته‌اند زلف زنان را اشکار کنند به ریش هر دو مرد اشاره می‌کنند. در تهران و کابل به جناق سینه و در گیلان به پاچه! اما چنین نیست و این دو مرد دو خواهر را دارند و خواهر در بیش‌تر گویش‌های ایرانی، ابجی در تورانی باجی و در سانسکریت بهاجی bhaju خوانده می‌شود. این واژه‌ی باجی است که در ری باجی‌ناق: باجی ناک، در گیلان هم باجی است و نزدیک‌ترین آن به زبان امروز فارسی در زبان راجی شنیده می‌شود! و در خجند و ترمذ و بخارا تنها **باج** خوانده می‌شود.

روشن است که برخی از نام‌ها از روی صفت ساخته شده‌اند. چنان‌که در اوستا زن به گونه‌های **ژن** و **جن** و **جنیکا** آمده اما به گونه‌ی **نائیریکا** یعنی زن شجاع نیز دیده می‌شود و هم به گونه‌ی بانو به معنی روشنایی و فروغ که در پهلوی **بانوک** شده و در فارسی دوباره به گونه‌ی بانو خوانده می‌شود. در سه نام نخستین به زن بودن زن اشاره شد. در چهارمین به نرمشی و شجاعتش و در پنجمین به فروغ و رشوسنایی که زن با هستی خویش به خانه و کاشانه می‌دهد! بنابراین از این نام و صفت پس از گذشت سده‌ها و هزاره‌ها در خراسان به دو هم‌باجی صفت زیبای انبازی در زلف دو خواهر داده شده و در لرستان و یزد و ... زلف زنان را پوشانده و ریش مردان را نماینده‌اند و روشن است که این دو نام، هزارها سال پس از آن‌که نام نخستین روایی داشته، پدید آمده است.

واژه‌ی دیگر هُوَوَ hovva در زبان راجی است که به هُوو یا زنان یک شوهر گفته می‌شود. در زبان راجی هُو haw به معنی خود آمده و بخش آغازین این واژه را می‌سازد و بخش پایانی آن «و» است که با افتادن «د» پایانی ساده شده زیرا که در زبان راجی بسی از واک‌های پایانی می‌افتد چونان: مَل = ملخ، سین پا = سنگ پا (که گاف سنگ از آن افتاده) سینج = سنج ...

۱ گونه‌ی الینگ alanyg به زبان اوستایی نزدیک‌تر می‌نماید

ود در زبان اوستایی به معنی زناشویی و ازدواج است و همین واژه است که در انگلیسی به گونه‌ی Wedding در آمده است.

روی هم، هوود = هوو به دو زن گفته می‌شود که هر یک از آن دو با آن دیگری پیوند دارند و این پیوند بوسیله‌ی شوی است. و شگفتا که در این فرهنگ اشاره به پیوند زنان می‌شود و زنان، شوی یگانه یا مشترک دارند نه آن که تکیه روی مردی شود که دو یا سه زن را گرفته باشد. و این بی گمان یادگار دوران مادر سالاری است.

ساعت

واژه‌ی ساعت ریشه‌ی عربی ندارد و روشن است که اعراب جاهلیت را ساعتی در میان نبوده است که وقت را با آن بسنجد، اما وجود «ع» در این واژه آن را واژه‌ای تازی می‌نماید! در کردی عبارت دوگانه‌ای به کار می‌برند «سات و گات»^۱ و روشن است که گات در این واژه همان گات اوستایی که در پهلوی گاس و در فارسی گاه شده است و همان گاه به معنی زمان است. دگرگون شدن گک به س نیز در این دو واژه دور نیست زیرا که «ک» در بسی از واژه‌ها به گونه‌ی «س» و «ش» و «ز» در می‌آید، چونان: میشل و میکائیل و مایکل و نیز موک ارمنی و موش. پس سات نیز گونه‌ای دیگر از گات است که در زبان کردی تنها در همین واژه‌ی دوگانه آمده است، هر دو به معنی زمان، زیرا که در آن فرهنگ واژه‌های دوگانه‌ای که یک معنی داشته باشند گردآوری شد. چونان: خوشی و شادی، غم و اندوه، نیکی و خوبی و ... این واژه دوبار در زبان راجی نیز آمده و شگفتا که در این جا نیز به گونه‌ای دوگانه است و نه تنها:

غَلتَ سات: زمان کوتاهی که یک فتیله در کن روشن شود (غَلتَ = پَلتَ (نیشابور) = فتیله)

دَعغَب سات: دم به دم، لحظه به لحظه، زمان تا زمان

و این است ریشه‌ی ایرانی واژه‌ی ساعت!

ثری: سه

در اوستا و نیز در سانسکریت عدد ۳ را ثری می‌خوانند درست به همین اوایی که three در زبان انگلیسی امروز هست. ثری بخش آغازین نام فریدون است که در آن زبان ثرایتون^۲ باشد. این نام از نام اوستایی به فریتون پهلوی و فریدون فارسی دگرگونه شده است و همین نام بنا به نوشته‌های کهن ارمنی هرودون آمده است. پس واک آغازین این نام تاکنون به سه گونه‌ی «ث» و «ف» و «ه» موجود است و در برخی از

۱ نگاه کنید به فرهنگی دوگانه کیانی کوردی، تالیف طه فیضی

۲ نگاه کنید به زندگی و مهاجرت نژاد اریا، براساس روایات ایرانی نوشته‌ی من، بخش فریدون که نشان داده شده است فریدون با این معنی نشانه‌ی سه بهره شدن اریائیان است که بنا به شاه‌نامه نیز فریدون جهان اریا را به سه پسر خود سلم = اروپا، تور = آسیای میانه و ایرج = ایران بخش می‌کند

گوشی‌های ایرانی نیز عدد سه را «هر» می‌خوانند. چنان‌که در پهلوی باستان! و در ارمنی عامیانه هیرگ عدد سه است. در زبان فارسی تنها یک‌بار این واژه نزدیک به «تری» آمده‌ان‌هم در نوشته‌های کهن عدد ۳۰۰ = سه سد به گونه‌ی تیرست آمده که همان تری ست یا سه سد است. پس یک گونه‌ی تلفظ دیگر این عدد با ت آغاز می‌شود. در زبان راجی یک گونه‌ی دیگر آن پیدا شد! و آن «غار» است! زیرا که در این زبان به بز نر بنا به سال و زمانش چنین نام می‌دهند:

ای بُر: بز یک‌ساله‌ی نر

دو بُر: بز دو ساله‌ی نر

سَبُر: بز سه‌ساله‌ی نر

چار بُر: بز چهارساله‌ی نر

و روشن است که واژه‌ی بُر در این چهار تا، همان بُر نر است. اما برای بز سه‌ساله یک واژه‌ی دیگر نیز دارند و آن غابَز است که واك غ در آن به ق نزدیک است؛ چنان‌که در واژه‌ی غَلت راجی دیدیم که در نیشابور پَلت و در جاهای دیگر فتیله می‌گویند.

اکنون اگر بنگریم که هِنیز به گونه‌ی س در می‌آید چنان‌چون در واژه‌های اکاس پهلوی و آگاه فارسی، راس پهلوی و راه فارسی، خروه و خروس ... پس می‌توان داوری کرد که با افتادن «ر» از پایان «هر» ارمنی و پهلوی باستان و دگرگون شدن ه به س، شمار سه‌ی فارسی به‌دست می‌آید که این س را می‌توان دگرگون شده‌ی ث در ثری اوستایی به‌شمار آورد و این‌ها را همه در یک ردیف دیدن بد نیست!

ثری --- تیر --- فر --- غار --- هر --- س!

و این است ریشه‌ی اوستایی عدد ۳ فارسی!

اکنون اگر تلفظ فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی آغاز این شماره را هم بدین فهرست بیافزاییم تُر از تراوی فرانسه و «در» از **درای** آلمانی **Drei** فهرست ما به این سان در می‌آید:

ثر --- تر --- تیر --- تُر --- در --- هر --- فر --- غار --- س

سوراخ

در زبان راجی به سوراخ بزرگ **هُل** hola می‌گویند و در انگلیسی نیز همین واژه **هول** hole خوانده می‌شود که به علت افتادن مصوت پایانی ساده‌تر شده است.^۱ همین واژه در آلمانی **loch** شده که لاخ و «لاه» وارونه شده‌ی هول بوده باشد. اما این واژه در راجی کاربرد بسیار دارد:

۱ این گونه اوها در زبان‌های اروپایی در زمان‌های گذشته بوده است که اکنون نشان آن برجای مانده و دیگر بر زبان نمی‌آید و در همین واژه‌ی انگلیسی e پایانی خوانده نمی‌شود

هَلُّ: سوراخ کوچک؛ هَلِّ دَمِن: سوراخ هواکش تنور؛ که دَمِن در این واژه همان دمینک پهلوی است که دم یا هوای گرم تنور را به بالا می‌برد و در پایان هَلُّ دُنِ holdoni اتاغ یا سوراخ تنگ و تاریک. و اکنون معنی واژه‌ی هَلْدُونِی و هَلْفَدُونِی تهرانی روشن می‌شود زیرا که زندان در زمان‌های باستان در سوراخ‌ها و چاه‌های تنگ و تاریک بوده است.

تابوت

در زبان راجی نیز چونان دیگر گویش‌های فارسی و کردی و لری و ... خمره‌ای را که از گل رس برای نگاه‌داری گندم می‌سازند تا پو می‌نامند. اما در همین زبان گونه‌ی کهن تر تابوت نیز به گونه‌ی **تاپوت** برجای مانده و چون در برخی از جای‌ها در زمان‌های باستان مردگان را در چیزی خمره مانند به خاک می‌سپردند، روشن است که می‌بایستی نام آن از ریشه‌ی همین تاپو بوده باشد و از این جا کهنگی این واژه را بسنجید که مردگان پنج، شش هزار سال پیش را در تاپوی سفالین می‌نهادند... زمان دیگر شد و امروز بر صندوقی چوبین که ویژه‌ی بردن مرده به گورستان است ما همان نام را می‌گوییم.

ود - وند، و پیوند زناشویی

پیش از این گفته شده که **وَد** در زبان اوستایی به معنی زناشویی است و to Wed انگلیسی نیز همین معنی را دارد. در زبان راجی زن گرفتن را **بفاسی** می‌گویند و چئن در گذر این گفتار دیدیم که س به ک نیز دگرگون می‌شود، اروپاییان از فاس ایرانی فاک و فک به معنی نزدیکی کردن را درآورده‌اند و اروپاییان را از این هنرها فراوان است؛ زیرا که آنان پیش‌تر در گفت و گوی روزانه‌ی خود زن را با نامی یا صفتی از این دست می‌نامند و نگاه آنان به زن تنها از این سوی بوده اس و شگفتا که در زبان راجی **فاک** به معنی خواهر است. خواهری که هزار فرسنگ از این گمان به دور است! همین فاس از ریشه‌ی «**ود**» اوستایی برآمده و همین ود است که با افزایش یک میانوند به گونه‌ی وند در می‌آید و پیوند را می‌سازد. در زبان فارسی با دگرگون شدن «و» به «ب» از «وند» واژه‌ی بند نیز برآمده و در شاه‌نامه همه‌جا از پیوند زناشویی با عنوان بند یاد شده:

به مستی بزرگان نبندند بند به ویژه زنی کاو بود ارجمند

این بند در عبارت دوگانه‌ی بند و بست نیز آمده و همان است که در بازارها یا دیوان‌ها یا هر جای دیگر بندیست که برای پیمان بستن درباره‌ی کاری بسته می‌شود. همین بند است که در انگلیسی و فرانسه به گونه‌ی باند و بانداژ است که بستن ریش بدن باشد. اما در زبان رومانو که پیش از آن درباره‌ی آن سخن گفته شد، این واژه به گونه‌ی کهن «پاند» دیده شده و در زبان راجی کهن‌ترین ریشه‌ی آن که پُن باشد به معنی عهد و پیمان آمده است. و شگفت (یا هُرُفت = اُرُفد) نیست که بند فارسی با دگرگون شدن «ب» به «و» همان «وند»

شود که پیوند زناشویی نیز یکی از معنی‌های آن باشد که نشانه‌ی بند و همبستگی را در خود دارد! و هم این‌جا باید که به مهر و پیمان در پیوند پرداخت.

مهر

کیش ایرانیان شش هزار سال پیش در زمانی که شاه‌نامه آن‌را با نام **فریدون** آورده است^۱ کیش مهر بوده است و این بی‌گمان کهن‌ترین دینی است که هم نامش برجای مانده و هم کمابیش نشان آن در کشورهای آسیایی و دین‌های پس از آن در دیگر کشورها به چشم می‌خورد. مهر به معنی پیمان و نگاه‌بانی پیمان است و همواره هم‌راه با سپیده‌دمان و روشنایی جهان بوده است، بدان‌رویی که در روشنایی است که پیمان‌داران دیده می‌شوند و پیمان‌شکنان بازشناخته می‌شوند و شکست پیمان را تیرگی پنهان می‌کند و مهر دروجان^۲ را در خود پناه می‌دهد. از سویی نگاه‌بانی پیمان و مهر، مهربانی خوانده می‌شود و چون مهربانی هم‌راه با دوستی و عشق نیز هم‌راه می‌شود، مهر معنای عشق را نیز به خود گرفت و از سویی دیگر چون از سپیده دم با روشنایی پگاهان مهر از افراز البرز کوه به خانمان ایرانیان می‌نگرد، و تا پس از فرو رفتن نیز چشمانش نگران مهر و پیمان و مهربانان و پیمان‌داران است. پس نرمک نرمک، مهر هم‌راه خورشید به معنای خورشید نیز نام‌بردار شد و در برخی از نوشته‌های پیشین، نشان آن را در خورشید می‌بینیم. پس امروز واژه‌ی مهر سه معنای عشق، خورشید، پیمان را می‌رساند که از هم نیز دور نیستند اما پیمان در این میانه از همگان نمایان‌تر است. در آن هنگام دو کس که با یک‌دیگر پیمان برای زندگی می‌بستند که مهربان باشند و پیمان یک‌دیگر را نگاه‌بان. به‌راستی پیمان برای مهر می‌بستند و چنین است که هم‌اکنون نیز در روستاهای زرتشتی نشین مادر بزرگان به دختران جوان پند می‌دهند که مبادا **مهردروج** باشید که مهرایزد از شما می‌رنجد! یاران در این پیمان زندگی، یا پیمان مهر، همواره چنبره‌ای به انگشتان یاران می‌کردند که همان چنبره‌ی مهر باشد که در برخی نگاره‌های برجای مانده‌ی شاهان هنگام پذیرفتن پادشاهی از مهر یا از پادشاه پیشین می‌پذیرفته‌اند و با پذیرش آن مهر می‌بستند که چنین و چنان باشند و ازارشان به مردمان نرسد. همین پیوند مهر است که در زبان کردی به گونه‌ی «**ماری برین**» به معنی بریدن یا قطعی کردن مهر یا پیمان برجای مانده که در این زبان به عقد کردن ماری برین می‌گویند و نیز همین واژه نیز در زبان راجی یک ترکیب بر جای مانده و آن **مَرکُون** markonon است به معنی مراسم عقد. اکنون اگر نیک بنگریم، واژه‌ی مهریه که در گویش‌های ایرانی به هر دو گونه‌ی مهریه و مهریه بر زبان می‌رود، عبارت شده است از چیزی یا مالی که در برابر مهر خویش قرار

۱ فریدون هنگام سه بهره شدن اریاییان بر بنیاد پژوهش‌هایی که در بنیاد نیشابور شده است به شش هزار سال پیش باز می‌گردد.

نگاه کنید به زندگی و مهاجرت نژاد اریا و نیز گفتار مهر ایرانی در ماه‌نامه‌ی فروهر مهر ماه ۱۳۶۲

۲ مهر دروج: کسی که به مهرایزد دروغ می‌گویند، کسی که پیمان می‌بندد و پیمان می‌شکند

می‌دهند و بی‌گمان این ایینی نو است و به دوران کهن پیوند ندارد و این واژه‌ها نشان می‌دهد که زمانی در زبان فارسی تازه نیز «مهر» به معنی پیمان همسری به کار می‌رفته است چنان که اکنون در کردی و راجی دیده می‌شود.

فوران

واژه‌ای است تازی که از فواره گرفته شده و بدان‌روی که در این واژه «ر» تشدید دارد برخی را گمان بر آن می‌رود که این واژه تازی است. باز آن‌که تشدید نه تنها در واژه‌های فارسی و کردی و بلوچی و سغدی ... که در پهلوی نیز هست و از آن‌میان می‌توان از اره، پله، کله، دره، بره، ... و ایاری به معنی یاری^۱ یاد کرد. از سوی دیگر اعراب جاهلیت اب نیز نداشتند تا آن‌که با کشیدن تنبوشه اب را جایی بلند به زمینی پست‌تر رسانند تا با فشار آن فواره بسازند! امروز فواره‌های سفالین چند هزار ساله در ایران یافت شده و بهترین نمونه‌ی آن نیز در باغ فین کاشان موجود است. خوش‌بختانه این واژه در زبان راجی «پفار» خوانده می‌شود که با تبدیل «پ» به «ف» و «ف» به «و» در زبان فارسی فواره خوانده می‌شود و پس از آن که همه‌ی کالهای ایرانی را به‌همراه سازندگان آن از شهرهای ایران به شام و بغداد بردند، این واژه نیز به زبان تازی اندر شد و از آن «فوران» را نیز ساختند. تازیان بسیار واژه‌های خارجی را به باب‌های عربی کشیدند و از آن‌ها اشتقاق ساختند چنان که از **فرعون** قبطی، تفرعن و متفرعن، از **مزگت** فارسی، مسجد و سجده، از **گچ** ایرانی الجص و ان‌گاه المجدححص: ساختمان گچ‌کاری شده، المجدحص: گچ‌کار، از **چک** ایرانی الصک و ان‌گاه صکاک و سکه و مسکوک و جز آن را ساخته‌اند و در نگاه نخست خواننده‌ی تازه‌کار را گمان بر آن می‌رود که ریشه‌ی آن‌ها همه در تازی است باز آن‌که این ریشه‌ها در ایران است.

کهن و نو در زبان راجی

بسی از زبان‌های ایرانی نشانه‌های کهن خویش را در خود نگاه داشته‌اند. بدان‌روی که گویندگان آن زبان‌ها، سخت به آن‌چه که از مادر و پدر و نیاکانشان بدیشان رسیده بوده است پیوسته بوده‌اند و دگرگونی در آن‌را روا نمی‌داشته‌اند و از این میان باید پیش از همه سغدی، یغناپی، بدخشی، پشتو و بلوچی و ارمنی^۲ و تالشی و

۱ ایاری، در زبان پهلوی همان یاری در زبان فارسی است و چون همانند تشت و توس و تهران و اروس به گونه‌ی تازی طشت و طوس و طهران و عروس نوشته شده گمان را به سوی تازی بودن آن می‌کشد. این واژه در پهلوی کهن ادیاری بوده و در تاجیکستان هنوز به گونه‌ی ایاری و یاردم = یازی و هم‌کاری کاربرد دارد.

۲ نگارنده از نظرات زبان‌شناسان اروپایی که از همه سو به ارمنستان و کردستان و بلوچستان و ... چشم دوخته و به هر وسیله خواسته‌اند که آنان را از کشور مادر دور نگاه دارند و زبان ارمنی را یک شاخه‌ی جدا از زبان‌های هنو اروپایی (!) شمرده‌اند، نا‌آگاه نیست! این گونه زبان‌شناسان تا دو سال پیش از جدایی میان زبان فارسی و دری و تاجیکی نیز سخن می‌گفتند و نظرآشان

کردی و سنگسری و سمنانی و لاسگردی و سرخه‌ای و ایبانه و کش و تار و دیگر زبان‌های مرکزی ... یاد کرد که ویژگی‌های کهن را از دست نداده‌اند! اما در همین زبان‌ها نیز در کنار واژه‌های کهن واژه‌های نو نیز پیدا می‌شود چنان‌که در گویش‌های کردی که به دختر کِچ، کنج، کناچه، دُت و دُور می‌گویند که سه واژه‌ی آن از کنیچک پهلوی که در فارسی کنیزک شده است و در بلوچی به همان گونه‌ی کنیچک است به یادگار مانده و در گیلکی به گونه‌ی کیجا بر زبان می‌آید! اما دو گونه‌ی دُت و دُور همان واژه‌ی دختر است که ساده‌تر شده و در جایی که زبان فارسی دگرگون شده و ساده‌تر شده‌ی زبان‌های باستانی از جمله پهلوی است در این واژه‌ی هنوز «خ» پایدار مانده اما در آن گویش کردی «خ» افتاده و ساده‌تر و نوتر شده است. با این سخن روشن می‌شود که زبان هراندازه که بخواهد گونه‌های کهن را در خود نگاه بدارد، در راه دراز اهنگ خود گاه ساده‌تر و تازه‌تر می‌شود. اما تا آن‌جا که نگارنده دیده و خوانده و آزموده است، نو شدن در زبان‌های یاد شده به ترتیبی که پیش از این آمد کم‌تر روی داده اگرچه گاه هست! باز آن که راجی با آن که کهن‌ترین نمونه‌ی واژه‌ها را از زمانی حتی پیش از اوستا در خود نگاه داشته، در تازه شدن نیز پیش گام بوده و در بسی از واژه‌ها نوتر از واژه‌های برابر فارسی است.

نمونه واژه‌های کهن

به جز از آنچه که پیش از این آمده است:

اَجی: نمونه‌ی کهن‌اند، به معنی اندک و کم. در دلیجان به معنی یک است.

بیش: بیش پهلوی معنی رنج و درد می‌دهد. در واژه‌ی بیش بر هُریا: کسی که از هر سخنی ناراحت می‌شود و

رنج می‌برد

تُمبَلک: گونه‌ی پهلوی برای تنبک

تِیج: تیز

مَجج: مژه

شوپِی: پیراهن، در پهلوی شپیک در ارمنی نیز شپیک در رودبار شپی

چَبوک: سبک

رَپک: رف تاقچه‌ی سرتاسری که در بالای اتاق نزدیک به سقف می‌ساختند

رُوج: روز

جون ایه‌های اسمانی دست به دست می‌گشت و در دانشگاه‌های خود فرمده‌شان تدریس می‌شد و دانش‌جو نیز می‌بایست که ان دروغ‌ها را فراگیرد تا از گذار دیپلم و مدرک بگذرد و خود نیز به گروه جدایی افکنان پیوندد!

روجن: روزن، روزنه‌ی تاقچه (در خانه‌های کهن که دیوار کلفت دارد، همواره دریچه با یک تاقچه همراه است)

موچ: نالین، (نعلین): موزه

هاما: ما

ویج: بیز از «ویختن» پهلوی: بیزیدن، غربال کردن، این گونه چنان که گفته شد یک‌بار در «گم اردویج» = غربال اردبیز آمده است

کو: کئ: علامت پرسشی که در پهلوی به گونه‌ی کو می‌آید و در کجا و کدام فارسی به گونه‌ی سبک‌تر به گونه‌ی «کئ» آمده. این واژه نیز در ترکیب کوگا = کجا یک‌بار آمده است و در گویش سپاهانی نیز به گونه‌ی کوچا بر زبان می‌رود. در فارسی نیز واژه‌های آمیخته‌ی انکو، هرکو، به کار رفته است.

سوج: سوز، سوختن، در واژه‌ی برسوجی، سوختن درون، سوزش

اجی: کُل کار: یک کار کوچک

اجی کولی: مقدار زیاد

اَسُن: فلان، سمت

یا: جا در زبان فارسی (این گونه‌ی پهلوی جا است)

اَلوَر: حبوبات که یادگار اورو پهلوی به معنی گیاه است

ال: سو، طرف نشانه‌ی الک پهلوی به معنی طرف و سو است

باج: صدا و صدا زدن که واچ و باژ پهلوی به معنی آوا است و ریشه‌ی اوستایی آن وچ و ریشه‌ی سانسکریت آن وکاس است و واچ و واز و اواز و واژه و پتواز (انعکس اوا، صدا) و حتی Voice انگلیسی از آن است.

بیبجی: از پچ پهلوی کهن به معنی پختن

برم کر: گریه کننده، بسیار گریه کننده از برم پهلوی

بوداری: گذشتن، عبور کردن، از «ویتارتن» پهلوی، که گذار فارسی نیز از آن است

بوئی: دیدن از ریشه وین پهلوی به همین معنی

پت شو: پدر شوهر از پیت پهلوی به معنی پدر (و جالب این است که واژه‌ی پیت تنها در این واژه بر جای مانده است، چرا که پدر زن را پدر زون می‌خوانند)

پجا: پزا از پچ پهلوی

پُرْتُم: بخار، گرما از توم پهلوی به معنی بخار و تاریکی

وِسْت: پاره شده از ویسستن پهلوی که همان گسستن فارسی بوده باشد

رُسد: در راجی به معنی تاب و توان: به گمان بنده این واژه که در بیش تر گویش‌های فارسی نیز هنوز روایی دارد از ریشه‌ی رَکودَ اوستایی است به معنی تن و اندام که بخش نخست نام رستم: رُدستم: تن نیرومند، مانده است. عبارت «رُسُّ او را کشید» همین معنی را می‌دهد که تن او را زیر کشش و تب و تاب و شکنجه نهاد.

کوج: کوزه

بوم: بوم که با مصوت پایانی (-) همانند واژه‌ی اوستایی بوم است: زمین

ورف: برف تلفظی که از پهلوی به سوی اوستایی کشیده شده

و این چنین بسیاری از واژه‌ها با این پسوند یادآور تلفظ اوستایی و فارسی باستان است اگرچه ترکیب آن نیز نو بوده باشد، هم چون: خاک: خاک، رخت: رخت، جغد: جغد، چاک: چاک، تا به آن جا که واژه‌های تازی که به زبان راجی اندر شده‌اند گه گاه پیرو این هم‌داد گردیده‌اند، چونان مرض که به این شیوه در راجی مرَد شده است یا دگرگون شدن «ف» به «پ» در کافر تازی در عبارت «قَسَم کاپر» به معنی سوگند کافر، یا سوگند دروغ.

نمونه‌ی گونه‌های نو در زبان راجی

لاشور (لاش ور): لاش خور

تل: تلخ

ج:

۱. شیره‌ای که از درخت برآید

۲. شیری که از پستان مادر تازه فرزند می‌آید

چندر: چغندر

خا: تخم مرغ

این واژه در پهلوی «خاگ» بوده به معنی خایه که در شاه‌نامه نیز به این صورت آمده است:

خورش زرده‌ی خایه دادش نخست بدان، داشتش چندگه تندرست

همین خاگ پهلوی در انگلیسی به گونه‌ی اگ egg خوانده می‌شود و در زبان دری زرتشتیان یزدخی‌ی Xiya می‌گویند و واژه‌ی خاگینه نیز که خوراکی برآمده از خاگ است هنوز در زبان‌های ایرانی از جمله در زبان راجی روایی دارد.

خشدک: خشتک

ال: الک، سو، پهلوی، طرف در واژه‌های آمیخته‌ی «ال» و «وَال»

اَج: واج در عبارت راسُ اَج: راست می‌گوید

زِشْدُ: زشت

زُما: داماد

مَرِزا: مریزاد در عبارت دست مرزا: دست مریزاد

نداها (اصوات)

اَرْدِشُو: برای ابراز شگفتی و تعجب aradisow

اَرَمبَ نُو: برای ابراز شگفتی و تعجب arambau

لاهِ: برای ابراز شگفتی و تعجب

دودو: لفظی کودکانه برای درد

دِدِرِمايو: در اعتراض به کسی dedermayo

جیمباراجیمبُو: برای اعتراض به کسی jimbara-jimbow

دیرزنی: هنگامی که بخواهند برای پر کردن سبو یا کوزه، آنرا داخل اب فروبرند

چروچر: برای اه و ناله کردن

کِل و کِل: کاری را اهستگی انجام دادن

هاشَبَا: فریاد شادی در جشن عروسی (اروسی)

زَلْزَل: آوای باریدن باران تند

گازگاز: آوای ابشار و صدا ریزش اب

ایشدا: برای ایستاده نگاه داشتن کودکی که تازه می‌تواند بایستد

غَلَاغَلَا: برای گفتن به کودک کان (زیر گلو): غَلَاغَلَا دَبْشَن: قربان زیر گلویت بروم!

الْزُل: لفظی ناسزاگونه که به کودکانی می‌گویند که نارامند و در کارها بزرگ‌تران را ازار می‌رسانند

الْبَسْدَة: برای دعوت کودک کان به سکوت

تِرِکَمْنی: بیان هم‌راه با اعتراض به کودکی که در شلوار خود یا در جای نامناسب ادرار کرده باشد

ارَوُ: آوازی برای تحریک و راندن خر

اوها: آوازی برای راندن پرندگان مزاحم

گدی گدی: آوازی برای خواندن بز

بُوجی بُوجی: لفظی کودکانه برای خواندن بز یا بزغاله

گلو گلو: اوازی برای خواندن گوساله، یا برای آرام کردن گاوی که می‌خواهند شیر او را بدوشند.^۱

ماغالا: اوازی برای راندن کلاغ

هن: اوازی برای راندن خر

هاش باغال: اوازی برای نگاه‌داشتن خر، هنگامی خری دیگر با بار از روبه‌رو می‌آید، برای آن که دوخر،

یعنی بارشان به هم نخورد

جاجا: اوازی برای فرا خواندن مرغان که از بیابان به خانه وارد شوند

پشروتی: لفظی برای بیان آن که کسی مایعی را یک باره سر می‌کشد

هوشد: پک زدن به سیگار یا چپقی که در میان انگشتان دست قرار داشته باشد به گونه‌ای که مقدار هوا نیز

وارد مشت بشود!

در این گونه واژه‌ها دیده می‌شود که می‌توان دنبال معنی گشت. برخی در نگاه نخست معنی خود را

می‌نمایاند، چونان:

ایشدا: ایست، ایستادن، ایستا

غلاغلا: گلو گلو

البد: ال بس است

هاشبا: ها (نشانه‌ی اثبات) + شاه‌باش (یا شاد باش)

و برخی چون جاجا گفتن به مرغ که در بیش‌تر جاهای ایران و شاید همه‌جا به همین سان می‌گویند، اشکارا

می‌گویند که به جای خود بروید.

برخی چون آتینگولی که پیش از این درباره‌ی آن سخن رفته است با کمی کندوکاو معنی خود را می‌نمایند

... و بایستی به دنبال دیگر صوت‌ها و دیگر واژه‌ها رفت که خود را در پس پرده‌ی چند واگ نهفته‌اند اما

چون بشکافیشان معنی آنان روشن می‌شود!

نگاهی دیگر به این واژه‌ها نشان می‌دهد که در زبان راجی توانایی آن هست که در هر زمان واژه‌های نو یا

آواهای نو بسازد! و این ویژگی در زبان **رومانو** روشن شد چنان که در زبان **سلی پری** نیز دیدیم^۲ و از این

۱ در روستا گوساله را اجازه می‌دهند تا شیر مادر را بنوشد و هنگامی که شیر از پستان رها شود گوساله را نگاه می‌دارند و شیر گاو را می‌دوشند. پس از چندی ماده گاو، شیر خود را نگاه می‌دارد و باز گوساله را رها می‌کنند و چون لب و دهان گوساله به پستان مادر می‌رسد شیر پفاره می‌زند و این کار چند بار تکرار می‌شود تا به اندازه‌ای که می‌باید از گاو شیر بدوشند.

۲ زبان سلی پری در چند روستای دهستان شهرآباد بویژه در روستاهای اندریه و اسو روایی دارد و هنوز همه به آن سخن می‌گویند و چون «سلی‌یر» در همان زبان به معنی مسگر است، این زبان، زبان مس‌گران یا دست کم زبان مس‌گران مازندران بوده است که دیگران را در پرده‌ی آن راهی نبوده است. در این زبان نیز که نشانه‌ها، از زبان‌های کهن باستانی چونان

واژه‌ها **هوشد** است که باید پس از آمدن سیگار و چپق به ایران پدید آمده باشد و ریشه‌ی کهن نباید داشته باشد.

راجی شدن واژه‌های تازی

و اکنون که سخن به این جا رسید، گفتار نیز پیرامون واژه‌های ایرانی شده‌ی عربی نیز بایسته می‌نماید. پژوهش‌های گذشته نشان می‌دهد که تا چه اندازه از واژه‌های ایرانی پیش از اسلام به زبان تازی ره گشوده بوده است و پس از اسلام نیز با کاروان خواسته‌ها، انبوهی از واژگان نیز به تازیکستان ره‌سپار گردید و تازیان بر باد داد و قانون زبان خویش این واژه‌ها را به زبان خویش ره دادند و دگرگون کردند ... که پیش از این بدان اشاره شد و بیش از این می‌توان در این باره سخن گفت. اما واژه‌های تازک نیز که به زبان ایرانی اندر شدند، هریک برابر داد و ایین زبان‌های ایرانی دگرگونگی‌هایی پذیرفتند ... برخی از آن‌ها معنی خود را دگرگون کردند، چونان واژه‌ی **عصر** که در تازی به معنی زمان است و در فارسی جای **ایوار** و زمانی میانه‌ی پس از نیم‌روز و شامگاهان است یا واژه **خبر** در بیش تر جای‌ها، به جای «نه» و حرف نهی به کار می‌رود ... برخی از این واژه‌ها آوای خود را دگرگون کردند ... چنان‌چون هر واژه‌ی تازی که ص یا ض یا ط و ظ داشته باشد! آوای س و ز و ت ز خوانده می‌شود! برخی از این واژه‌ها ترکیب خود را دگرگون کرده‌اند و در هریک از زبان‌ها و گویش‌های ایرانی می‌توان انبوهی از این واژه‌ها را آورد که اینک به چندی از آن‌ها در زبان راجی بنگریم:

سانسکریت، اوستایی، پهلوی دیده می‌شود. توانایی امیزش واژه‌ها و خیزش واژه‌های تاز از آن، چونان همه‌ی گونه‌های زبان‌های ایرانی، بس شگفت می‌نماید.

چنان‌که آنان به گراز «**وراز**» گویند (پهلوی: ویراز) و چون راه رفتن گراز یا گرازیدن، شیوه‌ای جز از روش دیگر جان‌داران دارد، هنگامی که اتومبیل را دیدند به آن نام «**تج و ویراز**» را دادند به معنی گراز تندرو (تج برابر با تیج پهلوی به معنی تیز) و چون راه‌هن سرتاسری نیز از پس چند سال که گراز تندرو را دیده بودند، از نزدیکی روستایشان گذشت، به ترن یا قطار نیز نام «تورتج ویراز» را دادند، یعنی گراز تندرو بزرگ!

سال‌ها پیش منوچهر ستوده به یاری یکی از شاگردان خویش این زبان شگفت را در گفتارهای «ایران‌زمین» به ایرانیان نمود و اکنون در بنیاد نیشابور دنباله‌ی آن کار را گرفته‌ایم.

واژه‌ی راجی	برابر تازی
ارغب	عقرب
اسكئ	عطسه
الغ	عقل
الَّن	الان
اُمَم	عمامه
بُل هواسَ	بلهوس
تخسير	تقصير
تشديف	تشریف
جِرات	جراحت
مُرَبِّخْدُ	مطبخ
زَفْدُ	ضبط
کلا	کربلایی

و چنین نمونه‌ها را درباره‌ی واژه‌های اروپایی نیز می‌توان دید:
پورت در برابر پودر فرنگی و ترکتول در برابر تراکتور.

تکیه بر اواها

تکیه بر اواها در بیش‌تر زبان‌ها شنیده می‌شود چنان‌که در زبان فارسی در واژه‌هایی چون «رفتی» اگر تکیه روی «ر» آغازین باشد گونه‌ی سوالی را می‌رساند: رفتی؟ و اگر این تکیه نبوده باشد فعل گذشته‌ی ساده را باز می‌گوید. در زبان راجی تکیه بسیار اهمیت دارد، چنان‌که گاه‌گاه جای‌گاه تیکه معنای واژه‌ای را دگرگون می‌سازد و چند مثال اهمیت آنرا بیش‌تر می‌نمایاند.

در اوانویسی فارسی نشانه‌ای برای جای‌گاه تکیه نگذاشته‌ایم اما در اوانویسی لاتین آنرا با یک خط عمود «|» پیش از آوا معین کردیم. چنان‌که اگر تکیه در پارچ = پارچه روی «چه» پایانی باشد آنرا به این گونه نشان می‌دهیم: Par|ca.

اکنون اگر در همین واژه تکیه روی «پار» آغازین باشد معنای آنرا دگرگون می‌کند و پارچ اب‌خوری را می‌رساند:

par ca پارچه

parca پارچ

peuta فوت، باید که از دهان دمیده شود

pu ta فوته، لُنگ گِرمابه

doala دو نیم، دو نیمه

du ala دو ال

duala (بی تکیه) وسیله‌ای برای راندن چهارپایان - دوال، چرم خر که تابیده به گونه‌ی نخ در می‌آورند و در گیوه‌دوزی به کار می‌رود.

Seula ناودان

Seu la پوشش روی غوزه‌ی پنبه

Ma qosa مگس

Maqo sa مگس پرانی

Maqosa-akara (بی تکیه) مگس پرانی می‌کند

Meus موش

Meusa میش

Nas da ناشتا

Nasda نگاهش‌دار

معنای بلند در گفتار کوتاه

در زبان ایرانی گه گاه واژه‌ها یا افعالی به چشم می‌خورد که با کوتاهی شگفت، سخنی دراز را باز می‌گوید و برای نمونه‌ی نخست این چامه‌ی **فرااوی** چامه‌سرای همزمان رود کی را بنیوشیم:

من زاغالشت نترسم هیچ و ر به من شیر را براغالی

و **اغالیدن** آن است که: «کسی یا جانوری را برای یورش بردن به کس، یا جانور دیگر برانگیزند!»

در زبان راجی از این دست واژه‌ها بسیار است چون:

اشگیل: بستن زانوی شتر مست

اسردر کی: حالت کسی که خواب بر او غلبه کرده اما نمی‌خواهد بخوابد و پلک‌هایش پیاپی باز و بسته می‌شود و گاهی بدون اراده سرش به سویی حرکت می‌کند!

بکونی: نور زیاد که چشم را می‌آزارد، کسی که بیش از اندازه سخنی را باز می‌گوید.

بوگ: اب دهان که تار مانند اویزان شود

چلمن: کسی که اب بینی‌اش همواره روان باشد

بیاواداری:

۱. دو نفر را به دعوا مشغول ساختن

۲. دو چیز را به یک‌دیگر تکیه دادن

۳. چیزی را خوب نساختن

بیش بر هُریا: کسی که با شنیدن هر سخنی ناراحت شود به گونه‌ی روی‌دادی کسی یا چیزی را دیدن

بیشدر: گوساله‌ی بزرگ ماده‌ی یک‌ساله که نزیایده باشد

بیورشی: اهسته اهسته وارد کرت شدن آب و فرورفتن در زمین! سرگرم شدن یا به چیزی ور رفتن

پالوال: جان گرفتن پس از جنگ و باز آغاز کردن به نبرد

پاورز: درختی که در پای درخت بزرگ‌تر (از نوع خود) سبز می‌شود

پیرپیر: تراشیدن میوه با کارد یا قاشق

پیلیز: هر چیز که زیر فشار ورقه مانند شود، یا از هم پاشیده شود

تبل: کنده شدن و جدا شدن از بغل دیوار، به حالتی که هنوز فرو نریخته باشد

خواز: بیرون آوردن جسم خارجی از چشم

دبراو - و دپرو: ظرفی یا لباسی را برای خیس خوردن در جوی آب روان قرار دادن

دمبین: بداخلاق، کسی که بدون فکر و تنها با توجه به سخن دیگران بنای بدرفتاری با کسی را بگذارد

سرسوکن: خم کردن گردن و سر پیش آوردن پنهانی برای دیدن چیزی

عُش: حالت کسی که سریع و بدون سخن گفتن با کسی به قصد جایی می‌رود

و از این دست واژه‌ها در زبان راجی فراوان است که می‌توان از آنها و بی‌گمان از همانندهای آنها در

زبان‌های ایرانی برای یاری رساندن به زبان فارسی و به دیگر زبان‌های ایرانی یاری جست.

این‌گونه واژه‌ها را می‌توان در سه بخش گرد آورد:

دسته‌ی نخست. واژه‌هایی چون عُش و خواز و بوگ که از نهایت سادگی نمی‌توان در نگاه نخست معنایی

برایشان اندیشید که اگر پژوهشی ژرف‌تر درباره‌ی آنها بشود، یکایک معنای خویش را می‌نماید چنان‌که

درباره‌ی برخی از این‌گونه واژه‌ها پیش از این سخن گفتیم و ریشه و بنیاد آنها را باز نمودیم.

در سخن میردمی مرمان **تِرمِذ** و روستایان **بخارا** گاه‌گاه واژه‌ها را ساییده و کوتاه می‌کنند چنان‌که در نگاه نسخت معنایی از آن بر نمی‌آید؛ چونان: رَفَساسی و رَفَسی که کوتاه شده‌ی رفته ایستادی پهلوی و رفتستی فارسی است. یا کرساسی که کوتاه شده‌ی «کرده ایستادی» پهلوی و کردستی فارسی است.^۱

در زبان راجی به‌جز از این‌گونه واژه‌ها که یاد کرده شد و در نگاه نخست ریشه و بنیاد خویش را نشان نمی‌دهند، واژه‌های ساده شده‌ی فراوان دیگر هست که ریشه‌ی خویش را باز می‌نمایند، چونان:

ماگا: ماده گاو

ناشدا: نگاهش دار

هام گت: از «ها» نشانه‌ی اثبات + م ضمیر پیوسته‌ی اول شخص و گت = get انگلیسی، ساده شده‌ی گرفت فارسی و روی هم: گرفتم.

اال: از «ان = ا» + الک پهلوی به معنی سو و طرف = ان سو

گُشد: از کُ = کو پهلوی نشانه‌ی سوال + شده است = رفته است، و روی هم کجا رفته است.

چنان‌که دیده می‌شود، واژه‌ی گُشد در ظاهر همانند کشته یا گُشته شده‌ی فارسی است، اما به کمی کندوکاو بخش‌های جداگانه‌ی آن خود را می‌نمایند و چون زبان روزبه‌روز به‌سوی ساده شدن پیش می‌رود می‌توان گمان داشت که هر روز نیز واژه‌ی ساده شده‌ای از این دست به انبوه واژه‌ها بیفزاید و به گسترش زبان ما یاری رساند.

فعل‌ها یا واژه‌های ترکیبی

دسته‌ی دوم. واژه‌هایی را در بر می‌گیرد که اشکارا از آن می‌توان دریافت که از ترکیب یک نام با یک یا دو پیشوند یا از ترکیب کنش و پیشوند پدید آمده‌اند، چون «پاوَز» که از دو بخش پا + وَز درست شده روی هم درختی که از پای درخت بزرگ‌تر از نوع خود برآمده و در بیش‌تر گویش‌های ایرانی به آن پاجوش می‌گویند یا درختی که از پای درختی دیگر جوشیده. یا «اَسَر درکی» که از چهار بخش ا = از + سر = سر + در = بیرون، + کی از فعل کردن برآمده و روی هم (از سر در کردن) خواب را می‌رساند.

۱ روان‌شاد بهار در سبک‌شناسی، کردستی و رفتستی را بنا به گفته‌ی یک نویسنده‌ی عرب (مقدسی) که ان‌را از نیشابوریان شنیده بود به این‌گونه فعل‌ها «فعل نیشابوری» نام داده بود. باز آن‌که این افعال با همان گونه‌ی پهلوی خود در سمرقند و بخارا، تاجیکستان گرامی روایی دارد، چنان‌که می‌گویند خورده ایستادم = خوردستم، شیشه ایستادم = نشسته ایستادم = نشستم. این ترکیب بویژه در دامغان هنوز به همان گونه‌ی کهن رواست: نش ایستادم = نشستم و برخورد با این گونه‌ها در ایران فرهنگی نشان می‌دهد که در این باره نمی‌توان و نمی‌باید بی‌درنگ داوری کرد. تا ایران بزرگ به هم نیبوند و گوهرهای تاجیکستان و افغانستان و کردستان و بلوچستان و اران و روستاهای دور و نزدیک را باز نیابیم، گنجینه‌ی فرهنگ ما کامل نمی‌شود.

این گونه واژه‌سازی برای پدید آوردن واژه‌های نو فنی برای ما بسی بایسته است و شایسته است که نویسندگان و پژوهندگان (و در آینده فرهنگستان) برای ساختن واژه‌های نو از این شیوه بهره‌ور شود.

این شیوه در زبان‌های فارسی باستان اشکارا دیده می‌شود که از یک فعل با پیشوندهای گونه‌گون، فعل‌های گوناگون بر می‌آورده‌اند و این پیشوندها در زبان پهلوی و ان‌گاه فارسی چنان در فعل آمیخته‌اند که باز شناخته نمی‌شوند، اما با نگرش امروزی نیز می‌توان آن‌ها را به‌جای آورد. این پیشوندها هریک مفهومی را نشان می‌داده‌اند، چنان‌که مثلاً پیشوند «نی» اشاره به پایین داشته ...

و امروز در فعل‌ها نیهاتن = نهادن، نی‌شستن = نشستن، نیهوفتن = نهفتن ... معنای این پیشوند اشکار است که همه رو به سوی پایین دارد.

پیشوند «ا» واژه را دگرگون می‌کند. چونان: دات = داد = قانون، و ادات = بی‌داد، بی‌قانون، ضد قانون یا بورتن = بردن، و ابورتن = آوردن که عکس بردن است.

پس اگر بنیاد زبان ما بر همین روال است که از امیختن واژه و فعل و نام و پیشوند و پسوند واژه‌های نو پدید آورده و به گسترش زبان خویش پرداخته‌ایم چرا در این زمان برای ساختن واژه‌های تازه‌ی فنی چنین نکنیم؟ فرهنگستان و فرهنگ‌دوستان را نمی‌باید که از این شیوه‌های واژه‌گزینی به‌راسند و بنده آگاهانه در این پیش‌گفتار بسی از واژه‌های راجی را آوردم که ریشه‌ی واژه‌های اروپایی است و در همین فهرست نیز یک واژه آورده‌ام تا نشان دهم که چه گونه می‌توان از واژه‌های خودی به‌جای واژه‌های دیگران سود برد و آن واژه‌ی «پیلیز» است که درست به‌جای «پرس» کاربرد دارد!

دسته‌ی سوم

واژه‌هایی است که با کمی نگرش همانندی آن‌ها هم‌چون «پاور» = «پاجوش» با دیگر واژه‌های همانند در گویش‌های دیگر خود را نشان می‌دهد. چونان: دمیین که از دم = نفس = سخن + بین از دیدن پدید آمده، یعنی کسی که گوش به سخن دیگران دارد و در بسی از گویش‌های دیگر آن‌را «دهن بین» می‌خوانند. یا واژه‌ی تَبَل که در دیگر گویش‌ها به‌گونه‌ی تَبَل و تَبَلِ آمده که آن‌را نیز به شیوه‌ی تازی‌نویسی واژه‌های فارسی به‌گونه طبله می‌نویسند که خود را تازی نشان می‌دهد.

نر و ماده (مؤنث و مذکر)

در بیش‌تر کتاب‌هایی که پیرامون زبان‌های ایرانی در این نیم‌سده به چاپ رسیده هنگامی که به نر و ماده در زبان می‌رسند خامه را به‌سوی پژوهش‌های یکی دو نفر از اروپاییان می‌یازند که پیرامون زبان‌های سمنانی و

سنگسری و لاسگردی و شه‌میرزادی پژوهش کرده‌اند و بنا به گفته‌ی اینان، از زمان هخامنشیان به این سوی در زبان‌های ایرانی نشانه‌های *nr* و ماده تنها در این چهار زبان دیده می‌شود. و شگفتا که هیچ‌یک از نویسندگان جای گمان و درنگ را نیز باز نمی‌گذارند. کم از آن که بنویسند: «برپایه‌ی پژوهش‌های انجام شده تا کنون ... چنین است و چنان است». در این چند سال که در بنیاد نیشابور سرگرم فراهم آوردن فرهنگ زبان‌های ایرانی شده‌ایم در زبان خوانساری نشانه‌های *nr* و ماده به چشم می‌خورد. دکتر محمد تقی ابراهیم‌پور و هم‌کاران در برخی از گویش‌های زبان کردی بویژه در کردی شمال *nr* و ماده در برخی فعل‌ها و نام‌ها و نداها یافته‌اند در زبان ایبانه *nr* و ماده هنوز پیدا است. در برخی گویش‌های ایران شرقی که پژوهش در آن‌ها تا کنون تنها در دست زبان‌شناسان روسی بود در بدخشان و وخش و یغنا ب این نشانه‌ها را باز جستیم و اکنون در فرهنگی که پیش روی دارید *nr* و ماده در نام‌ها، در صفت‌ها، در ندا، در فعل‌ها اشکارتر از همه‌ی زبان‌ها دیده می‌شود. باز آن که از دلیگون = دلیجان تا دانشگاه تهران و فرهنگستان‌های زبان پای‌تخت سد فرسنگ راه نیست و راه دراز اهنک فرهنگ ایران را ره‌روان اهسته و پیوسته و پردرنگ می‌باید. و اینک نمونه‌های *nr* و ماده:

در نام

گاو: گاو *nr* ماگاو: ماده گاو
 اسب: اسب *nr* مایون: اسب ماده، مادیون
 اسب: سگ *nr* لاس، و ماچو: سگ ماده

در صفت

بور: بور، مرد بور، جانور بور <i>bura</i>	بور: ماده بور <i>buro</i>
تلن: مرد چاق کوتاه <i>telena</i>	تلن: زن چاق و کوتاه <i>teleno</i>
سیای: سیاه <i>nr</i> <i>syaya</i>	سیای: سیاه ماده <i>syayo</i>
پوسا: پوسیده‌ی <i>nr</i> <i>peusa</i>	پوسو: پوسیده‌ی ماده <i>peusow</i>

و بدین سان دیده می‌شود که در بیش‌تر جای‌ها نشانه‌ی *nr* «ا» = *a* و نشانه‌ی ماده «ا» = *o* است اما گاه گاه *nr* بی‌نشان نیز دیده می‌شود؛ چونان:

زسد: *nr* زشت *zesd*، زسد: ماده‌ی زشت *zesdo*. و گاه گاه نشانه‌ی ماده روی واک‌های پیش از خود فشار می‌آورد چنان که در *bura* و *buro* دیده شد که آوای «ا» ی پایانی آوای *u* اوی کوتاه را در میان واژه به سوی *u* اوی کشیده کشید. و در واژه‌ی پوسیده آواهای پایانی بر روال دیگر واژه‌ها *a* و *o* نیست و مانند این‌ها ...

در کنش‌ها

نشانه‌های نر و ماه در کنش‌ها را نویسنده‌ی فرهنگ به‌خوبی نشان داده و نیازی به بازگویی نیست مگر آن که اشاره‌ای کوتاه به این گونه دگرگونی‌ها در آوا که در کنش‌ها نیز دیده می‌شود بپردازیم:

اندبا: این جا است نر *endebe*، اندو: این جاست ماده *endovva*

گُشد: کجا رفته است نر *kosda*، کجا رفته است ماده *kosdoa*

گوش واش داب: پنهانی گوش می‌کرد نر *gusrasdaba*، گوش واش دُود: پنهانی گوش می‌کرد ماده *gusrasdovoda*

کو: کجا است نر *ku*، کوا: کجا است ماده *kua*

صرف فعل، نام، صفت، ندا

یکی از ویژگی‌های زبان‌های باستانی چون اوستایی، فارسی باستان، سانسکریت در آن است که نام و صفت نیز هم‌چون کنش‌ها صرف می‌شود و در حالت‌های گونه‌گون که نام به‌خود می‌گیرد دگرگونی کوچکی در ترکیب نام یا پسوند آن همراه می‌شود؛ چنان‌که مثلاً «اشا» در زبان اوستایی به‌معنی راستی و درستی به گونه‌های اشو، اشم، اش، اش‌انم ... در می‌آید و این گونه‌های تصریف هشت نوع است که نمونه‌هایی از آن هنوز در زبان ارمنی، زبان‌های اسلاویانی، زبان روسی، زبان صربی دیده می‌شود و در خور نگرش است که هنوز در زبان‌های پامیری نیز دیده می‌شود و در زبان «یزغلان» بدخشان چند گونه از حالات صرف نام برخوردارم^۱.

در زبان راجی نیز نشانه‌هایی از صرف نام و صفت و تغیراتی در شکل فعل در تصریف هنوز دیده می‌شود که یادگار دوران کهن است،

اسبید: سفید نکره *esbid*، اسبید: معرفه، آن سفید *esbido*

دِت: دختر، عام، نکره *deta*، دِت: دختر، معرفه، خاص که همواره همراه معروف خود می‌آید *dete*

بی: بودن *bi*، بیا: *bya*

بیر: بران *bir*، بیربندی: بران بستن *birbndi*، بیردرزی: بر آن دوختن *birdarzi*

بیرچنی: نشستن بر *birceni*، بیرچنی: بر آن نشانین *birconi*

جیر: زیر *jir*، جیر: زیر، اشاره به نزدیک *jira*

خود: کوچک *xeud*

۱ در زمان کوتاهی که برای نخستین بار به زیارت تاجیکستان مشرف گردیدم این پژوهش‌های آزمایشی دست داد و امید به آن می‌بندیم که اکنون که پژوهش در آن مرز پر ارز از انحصار پژوهندگان روسی به‌در آمده است پژوهش‌گران ایرانی راه را گشاده ببینند و پژوهش در آن‌جا را در برنامه‌ی کار خود بگذارند.

خورد: کوچک xurd

خوردل: کوچک xeurda

خورد: کوچک تر از همه xeurda

خوردل: کوچک ترین xeurdelo

گوسل: گوساله بزرگ gusala، گوسل: گوساله کوچک gusalo

گُر: کره خر بزرگ korra، گُر: کره خر کوچک korro

بیزال: بزرگاله bizala، بیزال: بزرگاله کوچک تر از بیزال bizalo

در این دو نمونه بی گمان «ا» ی پایانی بازمانده ی «اوک» پهلوی است که در برخی گویش‌ها چون کرمانی و دامغانی به گونه ی «او» u برجای مانده: nanu ننه ی کوچک (کرمانی) مادرو maderu مادر کوچک (دامغانی) و این هر دو نشانه ی دوست داشتن (تحییب) است نه خرد انگاشتن (تصغیر). این نشان در گویش یزدی به گونه ی «اگ» og برجای مانده که گاه گاه نشانه ی معرفه است و گاه گاه نشانه ی دوست‌داری:

مردگ: مردک، آن مرد mardog

نازینگ: نازنین من nazeninog

و آن چه که در گویش راجی به چشم می خورد، افتادن یک آوا در این ترکیب است؛ چرا که gusala در حال کوچک شدن در اصل gusala-o بوده که gusalo شده.

همراهی با گیتی و جان جهان

یکی دیگر از فرآیندهای بررسی زبان راجی آن است که جهانی از زیبایی و آمیزش با طبیعت یا جان جهان را فراروی نگرنده می گشاید و نشان می دهد که شیوه ی زندگانی گویندگان به این زبان نگرش به جهان و گیاهان و جانوران و مهرهی با آنان است.

منوچهر ستوده در پیش گفتار فرهنگ سمنانی^۱ نشان می دهد که چه گونه چوپانان سمنانی و سنگسری با نگرش به چه گونگی شاخ و گوش و چهره و پهلوی و دست و پای گوسفند بر این جانور نام می نهند و هم او باز می نماید که یک چوپان سنگسری در **فرهنگ خود**، با بهره‌وری از توان زبان خویش ۱۱۵۷ نام برای گوسفند و ۵۷۶ نام برای بز ... دارد؛ باز آن که برخی از این گونه‌ها به پیروی از داد آفرینش و زایش در جهان پدید نمی آید و در گوسفند، ۱۱۸ گونه و در بز ۲۱۳ گونه از این جانوران زاده می شوند. پس یک

۱ منوچهر ستوده یکی از نخستین کسان است که در ایران به گونه‌ای شایسته دست به کار فرهنگ واژه‌های ایرانی زد، و اگرچه دنباله‌ی آن‌را رها کرد، از این در، سپاس فراوان بر گردن پژوهش‌گران ایرانی از او است.

چوپان ما در آن مرز ۸۲۱ نام افزون بر داده‌های جهان در زبان خویش دارد و این از شگفتی‌های فرهنگ ایران است.

باری در دلیگان نیز نام‌های گوناگون برای گوسفندان هست که در این فرهنگ آمده و نگرش یک‌باره‌ی آن‌ها در پیش‌گفتار برای پژوهش‌گران در خورد می‌نماید:

بلگش: بزى که گوش‌های بلند داشته باشد و رنگ دو سوی چهره‌اش مخالف رنگ دیگر بخش‌های تنش باشد *balgas*

بلگش چار: همان بز بلگش که لکه‌ی سفیدی در پیشانی داشته باشد *balgascsr*

گوری: بز و بزغاله‌ای که خال‌های قهوه‌ای و خاکی رنگ در صورت دارد *gawri*

مُرشگاری: بزى که به رنگ اهو باشد *moresgari*

مُرخت: بز گوش کوتاه که خطی بر چهره داشته باشد *maroxat*

مُرسیا: بز سیاه *morsya*

مُرش: بز قهوه‌ای کم‌رنگ *moras*

مُرش چار: بز قهوه‌ای کم‌رنگی که میان پیشانیش سفید باشد

مُرشگش: بزى که دوسوی چهره‌اش سفید باشد *morgas*

مُرش چار: بزى که میان پیشانیش سفید باشد

ای بُر: بز نر یک‌ساله‌ی تخم‌دار *ibor*

دُبر: بز نر دو‌ساله‌ی تخم‌دار *dobor*

سُبر: بز نر سه‌ساله‌ی تخم‌دار *sebor*

چار بُر: بز نر چهار‌ساله‌ی تخم‌دار *cabor*

غارتى: بز پیر نر *gartiya*

غارتى: بز پیر ماده *gartiyo*

غار بز: بز سه‌ساله *garbeza*

چپش: بز دو‌ساله *capesa*

کولار: بز دو‌ساله *kular*

بیزال: بزغاله: بیزیل *bizala*

بیزال: بزغاله‌ای کوچک‌تر از بیزال *bizalo*

توشگ: بزغاله‌ی ماده‌ی شش ماهه تا یک‌ساله *teusga*

بَز: بز

کَل: بز نر

بَرَش: بزى که گوش بلند و صورت قهوه‌ای دارد: ورش. Baras

بَرَش چار: بزى که گوش بلند و پیشانی سفید داشته باشد: ورش چار

بَز اشگاری: بزى که دو سوی چهره‌اش زرد باشد bezesgari

بَز زینگُل نا: بزى که دو زائده‌ی پوستی کوچک به اندازه‌ی دو بند انگشت در زیر گردنش آویزان باشد

zayngolana

بَز سِور: بز سرخ beze seura

بَز شاخ کج: saz kaja

بَز شُغ: بزى که شاخ ندارد sogga

بَز غَلُو: بزى که گوش‌های بلند دارد qalow

بَز کار: بزى که بیش از چهار سال عمر کرده باشد kar

بَز کَوْد: بز کبود kawdo رنگ

بَز گازِر: بزى که نیم بدنش سفید و نیمه‌ی دیگرش سیاه باشد gazera

بَز يَكَّ شاخ: بزى که یک شاخ داشته باشد yakka-saxo

بَز يِن: بز از نژاد bezina بز

بَل سِور: بز گوش بلند قرمز bal seur

بَلخَت: بزى که گوش‌هایش بلند و سفید باشد و دو خط سفید روی چهره داشته باشد که از طرفین

گوش‌هایش جدا شده و به چانه‌هایش منتهی می‌شود: ولخَت balxat

بَلِیا: بز گوش بلند سیاه‌رنگ: بل سیا balya

بِيزال غَلُوَر: بزغاله‌ی زیبا galowr

بِيزال گل: گله‌ی بزغاله

بِيزال گَلُون: بزغاله چران bizala-galown

رگا: زمانى که بره یا بزغاله را از مادر جدا می‌کند تا از شیر بگیرند rega

تیر شاخ: بزى که دارای شاخ‌های کمانى و تیز باشد tir sax

چَرى: بز یا گوسفندى که چهره‌ی سفید دارد cari

دالگوش: بز یا گوسفندى که دارای گوش بزرگ باشد galgus

dobahri	بزاید	دوبار	سال	در	که	میشی	یا	بز	بهری:	دو
meusa						میش				موش:
meuse		sya	سیاه			میش		سیا:		موش
meuse		karo	(بی گوش)	کر		میش		کرو:		موش
									میش کبود	موش کُود:
meusina				نژاد		میش		از		موشین:
siyalam	باشد	سفید	پیشانی	سیاه	و	چهره‌اش	سوی	دو	که	میشی
sak-miz		زن	شاخ	گوسفند				میز:		شاخ
korsiya	باشد	رنگ	دیگر	بقیه	بدنش	به	رنگ	کوتاه	با	سر
korfa			دیرزا	میش				کُرف:		کُرف
gozala		رنگ	سفید	(بدون گوش)	کر	گوسفند		گُزَل:		کُر
										کُر گُزَل:
kowd		رنگ	کبود	بی گوش		گوسفند		کود:		کُر گُزَل
									میشی	موش چلمن:
										که همواره آب بینش روان باشد
										کُل گُرد:
										گوسفندی که برای جفت‌گیری در بیابان و گله نگه‌داری می‌شود
										گوشدار کُود:
										میش گوش بلند کبود رنگ
										گوشدار گُزَل:
										میش سفید گوش بلند
										شیشک:
										گوسفند شش ماهه یا یک‌ساله
										تُغلی:
										بره‌ی ماده‌ای که بیش‌شش ماه تا یک‌ساله باشد
awgae			دوساله			میش				اوگچ:
argae			چهارساله			میش				ارگچ:
										ارگش:
										میشی که چهار بار زاییده باشد
sosbayto		می‌کند	بسیار	سرفه‌ی	که	انسانی	یا	گوسفند		شُش بَیت:
										غاش:
										خوایدن گوسفند
										وَرلِیت:
										بره‌ای که از شکم مادر ذبح شده بیرون آورند
										گُن:
										پستان گاو و گوسفند

البته درباره‌ی میش و گوسفند نام‌ها بیش از این است و بسی از ویژگی‌ها و رنگ‌های گوسفند که با بز همانند باشد نام او را نیز به خود ویژه می‌کند... اما از بررسی ساده‌ی این فهرست شگفتی‌های بسیار بر می‌آید. نخست آن که پیش از این دیده شد از سنجیدن «سَبْر» (که همراه ای‌بُر و دُبُر و چارِبُر می‌آید) با «غاربز» چنین برمی‌آید که غار به معنی شمار ۳ است و آنرا در میان زبان‌های دیگر دنبال کردیم و همین برآمد! دیگر آن که بُر به معنی بُز است! دیگر آن که بَل همواره به معنی گوش و گشو بلند آمده.

از بررسی ارگچ و ارگش و اوگچ و مُرگش و مَرگش چار و بلگش و بلگش چار چنین بر می‌آید که گچ و گش به معنی گوسفند است و همین واژه در زبان تورانی گچی خوانده می‌شود که به بز می‌گویند.

در زبان آذری برای خواندن بز، «گدی گدی» می‌گویند. در راجی همین آوا بر زبان می‌آید که گونه‌ای دیگر از گچی و گچ است. اما کودکان راجی زبان برای خواندن بز «بوجی بوجی» بر زبان می‌آورند و همانندی بوج = بوز (پهلوی) = بز فارسی با گدی، بز تورانی و بز راجی، سخن از همانند‌های دیگر در میان تورانیان باستان و ایرانیان می‌گوید.^۱ بز راجی با تغییر «ب» به «و» و آن‌گاه دیگرگون شدن «ب» به «گ» در آغاز واژه^۲ و نیز تبدیل «ز» به «ش» و «چ» به گونه‌ی گچ و گش در می‌آید و آوای میانه‌ی «ز» به «چ» همانا ج است که بی‌تغییر «ب»ی آغازین در بوجی بوجی کودکان راجی زبان شنیده می‌شود. آن‌گاه گدی گدی تورانی و راجی و نیز گچ راجی را در goat انگلیسی باز می‌یابیم! جالب این است که شعری چند صد ساله از سمرقند و بخارا و سروده‌ی سوزنی سمرقندی داریم که می‌گوید:

دل نگردد به صوت قران به بز نگردد به «پاژ پاژ» فربه

که آشکار می‌کند که بوجی بوجی کودکان راجی زبان همان پاژپاژ سمرقند و بخارا است. پس آن‌گاه زمان به سنجش دو نام ارگش و ارگچ می‌رسد که از آن چنین بر می‌آید که «ار» به معنی چهار است... و بررسی بیش‌تر را زمان بیش‌تر می‌باید.

دگرگونی آواها

یک ویژگی دیگر در زبان راجی هست که به گونه‌ی بس گسترده‌تر در نیشابور به آن برمی‌خوریم و نمونه‌ی آن را از نیشابور بیاوریم:

در این زبان آوای واژه‌ها در آمیزش با واژه‌های تازه کمی کوتاه و بلند می‌شوند تا در جای‌گاه تازه آهنگ و وزن درخور و شایسته داشته باشند. چنان‌که برای نمونه «نان» در نیشابور با آوایی میانه‌ی آوای «ا» بر زبان

۱ برای نشان دادن این همانندی‌ها کتابی در بنیاد نیشابور فراهم کرده‌ایم که خوانندگان را به خواندن آن فرا می‌خوانم:

پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان: دکتر محمد علی سجادیه

۲ دگرگون شدن «گ» به «و» و «ب» در زبان فارسی بسیار دیده می‌شود، از آن میان ویشتاسپ، گشتاسپ، بشتاسف نام پادشاه کیانی است

می‌آید. اما نانوا را نَوا می‌گویند. زیرا که در این زبان هیچ‌گاه دو سیلاب بلند در کنار هم نمی‌آید مگر آن که میان آن دو یک سیلاب کوتاه قرار گیرد «- ۰ -» یا آن که یکی از دو سیلاب بلند که آوای کشیده دارد کوتاه گردد. پس «نانوا = --» به «نَوا = --» می‌شود. اکنون اگر بخواهند بگویند نانوايي، این واژه به گونه‌ی نَوَوي در می‌آید و سیلاب دوم آن نیز کوتاه می‌گردد؛ زیرا که اگر چنین نمی‌شد، سه سیلاب بلند در کنار هم می‌آمد و این برابر داد و آیین این زبان نیست.

این ویژگی که در همه‌ی واژه‌های نیشابوری پدیدار هست به گمان بنده برترین نشانه‌ی برتری زبان است که آن را همواره آهنگین نگاه می‌دارد و نیز این پاسخی است استوار به آنان که گمان دارند چامه‌ی آهنگینِ فارسی از شعر عرب برآمده؛ زیرا که پدید آمدن این روال و آیین در زبان خود نشانه‌ای آشکار است که گویندگان آن هزاران سال پیش از شعر عرب آهنگ در زبان داشته‌اند و با آرامی و آسانی در هر زمان و با هر سخن به نازک‌ترین گوشه‌های گفتار رفته‌اند و آهنگی تازه برای آن فراهم آورده‌اند.

اکنون از سخن که بگذریم به زبان راجی می‌رسیم که بنده نشانه‌های چنین دگرگونی‌ای را در آوای آن دیده‌ام. چونان:

هاتنی hatani پیشوند ها + تنی = تیدن. که در دیگر صورت‌ها آوای a در آن به a دگرگون می‌شود و سبک‌تر می‌گردد: هاتِ hatae بتن = بیاف یا سر درختی sarderaxti که به همین شیوه در چامه‌های دیگر a را به ae می‌گرداند سردرخت sarderaxd یا سرجیر sar'jira = سرازیر که در سرازیری = sarjiria^۱ آن می‌افتد.

در آمیزش واژه‌ی سخت سه‌گونه آوا دیده شد:

saxd سخت

saxdi سختی

saxdis سختیش

و از این دست دگرگونی‌ها.

برخی آوای ویژه

در این زبان نیز چون برخی از زبان‌های ایرانی آوای ویژه به گوش می‌خورد که برخی از آن‌ها را باید در این جا یادآور شد. اوایی میان آ و ا که در بختیاری نیز شنیده می‌شود و در زبان راجی بسیار به گوش می‌خورد. این آوا را در آوانویسی فارسی نیاوردیم اما در آوانویسی لاتین به گونه‌ی a مشخص کردیم... برای نمونه aqani اغنی به معنی تپاندن، از همان انگندن و اکندن فارسی. در این گونه واژه‌ها دهان برای گفتن «ا» گشوده می‌شود اما پیش از پایان یافتن گفتار به سوی «ا» بر می‌گردد.

دیگر، آوایی است میان «ای» و «او» <i---u> که بسیار روایی دارد و در آوانویسی فارسی با گذاشتن یک کسره، زیر حرف پیش از آن نشان دادیم و در آوانویسی لاتین به گونه‌ی eu آوردیم... برای نمونه دوم deum: چهره، رو، صورت که در گیلکی و مازندرانی و کردی و سمنانی... به گونه‌ی dim آمده است. برای بر زبان راندن این آوا، می‌باید نخست آهنگ گفتن «ای» را کرد و هنوز گفتن به پایان نرسیده به سوی «او» میل نموده و آنرا به صورت کامل ادا نمود.

دیگر، آوایی است که از e به w می‌رود که در آوانویسی فارسی پس از کسره‌ای که زیر حرف پیشین نهادیم روی «د» نیز یک نشان سکون آوردیم... برای نمونه مؤز mewro: مهره.

آوایی چون u در زبان فرانسه که آنرا به گونه‌ی u نشان دادیم. دیگر، گونه‌ای «ی» y سبک است که بیش‌تر پس از a می‌آید و در واژه پیش از آن که کاملاً گفته شود بایستی که آنرا به پایان رساند... برای نمونه آلینگل alayngal به معنی انگل است که «ی» در آن بس کوتاه بر زبان می‌رود.

آوای دیگری در برخی واژه‌های ایرانی پدید می‌آید و می‌باید آنرا به گونه‌ی همزه نوشت اما چون نویسندگان باستان آنرا با ع نوشته‌اند، گمان خواننده را همواره به سوی تازی بودن این گونه واژه‌ها می‌برد. در آغاز باید یک واژه‌ی فارسی بی‌گمان را برای مثال بیاوریم که آن «ترازو» باشد و این واژه در نیشابور تر- --زو trazu می‌خوانند! واژه‌ی جاده نیز به همین روی جَدَّه ja da خوانده می‌شود.

واژه‌ی نال پهلوی که آنرا نئل می‌خوانند و چون با ع نوشته می‌شود به گونه‌ی نع در آمده و نالین را نعلین می‌نویسند که کم‌تر کسی را گمان به فارسی بودن آن می‌کشد. باز آن که این واژه در زبان راجی هنوز به گونه‌ی نالین روایی دارد.

ما این گونه واژه‌ها را در آوانویسی فارسی با همزه و در آوانویسی لاتین با «[ُ]» نشان دادیم. چونان پَریز = پرهیز pa riz. چَنج: چهچه ca ca چَتر = چاره ca ra ...

یک گونه‌ی آوانویسی کم‌یاب در این دفتر هست که این همزه را پس از «آ» دارد که برای نمونه واژه‌ی چاءر = هر چهار تا ca'ra را می‌آوریم و این واژه به جز از ca'ra است که یکی از ابزارهای تخریسی بوده باشد.

دیگر آواها و واک‌ها

u	او کوتاه هم چون او در مو	a	آ
u	او بلند هم چون او در کودک	a	آ
v	واو میان لب و دندان	e	اِ کوتاه هم چون آوای «ر» در رشت
w	واو میان دو لب	e	اِ کوتاه هم چون «اِ»ی امروزی
b	ب	e	اِ کشیده هم چون اِی در واژه‌ی ایوان
p	پ	e	اُ کشیده هم چون اُ در بی بزرگ
t	ت	o	اُ کشیده هم چون اُ در «ز» بزرگ
c	ث	o	اِی کوتاه هم چون اِی در دیگ
j	ج	i	اِی بزرگ هم چون اِی در ایمان
γ	ق، غ	c	چ
f	ف	h	ه
k	ک	x	خ
g	گ	d	د
l	ل	δ	ذ
m	م	r	ر
n	ن	z	ز
y	ی	s	س
		s	ش

پژوهش‌های پیشین

درباره‌ی این زبان شگفت و توانا چنان‌که باید و شاید تاکنون پژوهشی در خور انجام نگرفته است. در سال ۱۳۵۴ جزوه‌ای کوچک از سوی فرهنگستان زبان ایران از **محمدرضا مجیدی** به چاپ رسید به‌نام «گوش‌های پیرامون کاشان و محلات!» که پژوهنده‌ی آن با فرمان و دست‌مزد دولتی از سوی فرهنگستان زبان، دوبار، هر بار در چند روز به سوی گستره‌ای که زبان راجی در آن روان است یا آن‌که پیش از این جریان داشته است رفته و از گوش‌های محلات بیجگان، نسلج، قالهر، دلیجان، واران، زر، میمه، واژه‌ای چند فراهم آورده است و با آن‌که این پژوهش روی به زبان راجی دارد، نام کتاب چنان‌که گفتیم دیگر است و از سویی به فراگرفت (ضبط) واژه‌ها و آواهای آن نیز نمی‌توان بی‌گمان بود؛ زیرا که در یک‌سد و پنجاه و هشت واژه‌ی راجی دلیجانی آن نادرستی‌هایی به این سان به چشم می‌خورد:

واژه‌ی فارسی	واژه‌ی فراگرفته	واژه‌ی درست در دلیجان
آبشار	گوش	شُرْشُرْ گاز، گوش آبشارهای کوچکی است که در آبیاری کشت‌زار با بیل درست می‌شود
أَعْلُ	أَعْرُ	آخِرُ
ابر	أَوْرُ	أَوْرِ awr
اسب ماده، مادیان	مأین	مأینَ
افسار	أَسَارُ	أَوَسَارِ awsar
غربال	کَم	کَمَّ ka ma
بالش	مالین	بالینَ
بز بر	یک بُر	نام بز نر یک‌ساله است نه بز نر
بوته	برمبه	درمبَ همان گیاه درمنه است نه بوته
پاتیل	تونچه	دیگ کوچک است نه پاتیل
پُتک	پک	گام بلند است نه پتک، پتک را پک می‌خوانند
پریروز	پس اون پَر	پَس پَر

و این فهرست که به پایان نرسیده و تا حرف «پ» چندین نادرستی از خود نشان می‌دهد خود نشانه‌ی آن است که نمی‌توان به فرا گرفتن آن استوار و بی‌گمان بود. اما کار گردآورنده همین اندازه در خور نگرش است که نگرشی به سرزمین راجی زبانان کرده است.

دیگر آن که **علی‌اشرف صادقی** در گفتار «در حاشیه‌ی معرفی و نقد فرهنگ اصطلاحات صناعات ادبی» در مجله‌ی زبان‌شناسی شماره ۱ سال ششم، رویه‌ی ۱۰۷، اشاره‌ای به زبان راجی زیر نام «لهجه‌های مرکزی» نموده است.

دیگر، دو گفتار «توصیف ساختمانی دستگاه فعل لهجه‌ی واران» از **رضا نیلی و محمد تقی طیب** است در ۴۲ صفحه در مجله زبان‌شناسی سال دوم شماره‌ی اول و در ۱۱ صفحه، در مجله‌ی زبان‌شناسی سال دوم شماره‌ی دوم.

این دو پژوهش‌گر نیز راجی زبان نبوده‌اند و بر پایه‌ی شنیده‌های خویش گفتار یاد شده را نوشته‌اند. اما کوشش آنان در این باره سخت در خور نگرش است و پایه‌ای و مایه‌ای برای پژوهش‌های آینده به‌شمار می‌رود.

اما خارجی‌ان نیز بنا به پیش‌گفتار محمدرضا مجیدی در گویش‌های پیرامون کاشان و محلات نیز از این زبان نام برده‌اند: ژوکوفسکی در سال ۱۸۸۰ با نام راجی یا رایجی و اسکارمان در ۱۹۰۷ و خانم لمیتون نیز از گویش میمه و جوشقان یاد کرده‌اند.

*

تا آن‌جا که آگاهی نگارنده یاری کرده است، این اندازه‌ی زبانی که خواننده را شگفت‌زده می‌کند و فرهنگ آن اکنون پیش روی ما است سخن گفته شده است.

باز، تا آن‌جا که می‌دانم زبان هر روستا و هر شهرستان را می‌باید از خامه و گفتار کسانی خواند و شنید که آن زبان را از کام و لب و دندان مادران خویش نیوشیده و بر جان و روان و زبان و دهان خویش گذرانده باشند. زیرا که گذرندگان از یک مرز هر اندازه که تیزنگر و تیزرو بوده باشند با ریزه‌کاری‌های زبان‌ها، بویژه گویش‌های کشوری چون ایران آشنا نتوانند شد.

بدین روی است که بنیاد نیشابور این کار را از گویندگان هر زبان در می‌خواهد و اگر چه در گفتار این گونه پژوهش‌گران زبان‌زده‌های (اصطلاحات) علمی زبان‌شناسی، یا پایه‌های (قواعد) زبان‌شناسی بین‌المللی امروز دیده نمی‌شود، اما خود واژه و ترکیب آن، زنده و روان، در دفتر گویان گویندگان هنوز به کار می‌رود! پس پژوهش‌گران زبان‌شناسی را نیز این چنین به کار خواهد آمد؛ که اگر کم‌بودی در کار اینان پیدا شود نه چنان است که نتوان آن را درست کرد... اما اگر کم‌بودی در کار گروه زبان‌شناسان پیدا شود، کم‌تر می‌توان آن را بسامان ساخت!

پس اگر چنین است، زبان‌شناسان می‌باید از کار گروه نخست بهره‌گیرند نه آن‌که پس از چاپ کار آنان، فریاد برآورند که: کار، با کاست و فزود به چاپ رسیده و در خور نگرش نیست! با پیروی از چنین اندیشه و آرمان است که بنیاد نیشابور در این راه گام برمی‌دارد و چون ره‌رویش بی‌ایستایی و درنگ است، نگرش برخی از ایرانیان را به سوی خویش کشیده است و نویسنده‌ی این دفتر نیز که کار خود را به **دکتر علی اشرف صادقی** نشان داده بود با نامه‌ی رهنمای از سوی ایشان درباره‌ی شیوه‌ی کار، نویسنده را برای چاپ کتاب به بنیاد نیشابور رهنمود شده است، و سپاس ما بر ایشان!

*

فراهم‌آورنده‌ی این فرهنگ **حسین صفری** نمونه‌ی پاک‌نهادی و فروتنی و گذشت ایرانی است و با یک مهر سرشار به زادگاه خود، دلیجان که نشانه‌ی مهر به ایران است از سالیان پیش در کار گردآوری واژه‌های راجی زمان گذرانده است و تنگ‌دستی‌های پژوهندگان به‌ویژه در هنگام جنگ درباره‌ی ایشان چنان بود که فرودسی در آغاز کارنامه‌ی ایرانی می‌فرماید:

زمانه سرای پر از جنگ بود به جویندگان بر، جهان تنگ بود

اما دشواری‌های زندگی و دست‌تنگ نتوانست که بال‌اندیشه‌ی بلند وی را فرو بندد و چندان در این آسمان دور کرانه‌ی فرهنگ ایران پرواز کرد که فروغ سپیده‌دمان را به چشم خویش دید و با نوک خامه‌اش برای دیگر ایرانیان آن‌را بر دفتر خویش کشید و پیش‌کش کرد و یاوران همیشه همراهش، همسر و مادر مهربانش در این راه یاری‌گران وی بوده‌اند.

نام‌برده با رهنمایی **صادق حضرتی آشتیانی** روانه‌ی بنیاد شد و آن‌چه که بایسته‌ی رهنمود کار باشد با ایشان در میان نهاده شد و رنجی بر رنج‌های کهن وی افزود. اما او همه‌ی این رنج‌ها را با لبخندی همیشگی بر گوشه‌ی لبان پذیرا گشت تا کار به پایان رسید و کتاب همراه با او نوار که واژه‌ها را یکایک بر آن خوانده بود به دست من رسید. از آن‌روز ماه‌ها من به یاری شیرین زارع همراه زندگیم به کار آوانویسی و زیرنویسی کتاب پرداختیم تا آن کار نیز به سامان رسید.

اما دریغا که کار پایان یافته در کارگاهی که دست‌یاری برای چاپ کتاب دراز کرده بود گم شد و درد و دریغ و اندوه بر جای نهاد و دل‌های خسته‌ی ما را شکست.

باز از پس چند ماه ایستایی و درنگ می‌بایستی که کار آغاز شود و چنین شد.

آمد و رفت همیشگی نویسنده‌ی کتاب او را اکنون به گونه‌ی یکی از اعضاء خانواده‌ی بنیاد نیشابور درآورده است و من از وی که همواره گزیده‌ترین سوغاتی‌های دلیجان را برای بنیادیان همراه می‌آورد و بوی خوش کشت‌زارهای شهر و روستا را در خانه‌ی ما می‌پراکند، با پافشاری خواستم که دوباره تنور سرد خانه‌ی پدری را گرم کند و دل مادر خویش را که در نقش مادر، مادر ایرانیان است دوباره شادمان سازد ... و اکنون تنور

خانه‌ی او دوباره بوی خوش گندم و نان را که می‌رفت فراموش نماید، در سینه‌اندر می‌یابد و خانه‌ی ما نیز از بوی آن نان لبریز از بوی خوش آن کشت‌زارها است.

شاید اندکی از خوانندگان باشند که در این جا از من پرسند واژه‌نامه را چه جای گفت و گو درباره‌ی نان و تنور ... و من از چنین پرسندگان می‌پرسم که مگر نه آن است که ما کوشش داریم فرهنگ کشورمان را با روش‌های گوناگون و از آن‌میان با نوشتن فرهنگ و واژه‌نامه نگاه‌بانی کنیم؟

نخستین راه نگاه‌بانی از این فرهنگ شکوه‌مند، نگاه‌بانی از آیین‌ها، جشن‌ها، سوگ‌ها و شیوه‌های زندگی نیاکان است و خداوند به همه‌ی ایرانیان آن اندریافت و جنبش و کوشش را بیخشیاد تا اجاق و تنور همه‌ی خانه‌های ایرانی گرم گردد و خانه از خانه‌نشینان پر مهر و آزر و شرم، و از خانه‌ی خدایان پر جنبش و تلاش و خون‌گرم، همواره روشن و تابناک باشد.

ایدون باد به یاری خداوند

فریدون جنیدی

بنیاد نیشابور

مهرماه ۱۳۷۲